

آقاهه دوباره گفت: اینشالا که حالتون خوبه؟

گفتم: آره خوبم، متشکرم

در این میان خانم صاحبخانه با سینی چای از راه رسید و ما هر کدام مان یک استکان چای برداشتیم و آقاهه دوباره همینکه چشمش به چشم من افتاد گفت: خُب چه خبرها؟  
گفتم: خبری نیست والله، خندید و گفت: انشاءالله کسالتی که ندارین.

گفتم: نه نه. خوبم خوبم. زنده ایم شکر... اما یواش یواش شک برم داشت. با خودم گفتم نکنه رنگ و روم طوری شده که آقاهه هی از من می پرسه حالت چطوره؟ پا شدم و به بهانه دستشویی رفتم جلوی آینه و نگاهی به سر و صورتم انداختم و دیدم نه بابا چیزیم نیست، نه تنها چیزیم نیست بلکه بسبب بالا انداختن دو سه تا استکان از آن تلخابه های ترس محاسب خورده، صورت مان هم گل انداخته و کلی شنگولیم.

آمدم دوباره نشتم سر جایم، آقاهه در حالیکه داشت یک پرتقال را پوست می کند گفت: خانم بچه ها خوبندکوالحمدلله؟

گفتم: خوبند. خوبند. متشکرم. بعدش توی دلم گفتم: عجب گیری افتادیم ها. آخه به این آقا چه که من خوبم یا بدم، مریضم یا سالمم؟ یه بار که از من پرسیدی چطوری گفتم خوبم، دوبار پرسیدی گفتم خوبم، سه بار پرسیدی گفتم خوبم. دیگه چرا ده بار و بیست بار می پرسی مرد حسابی؟ همینطور داشتیم با خودم کلنجار میرفتم که آقاهه دوباره پرسید: کسالتی مسالتی چیزی که ندارین؟

گفتم: ببخشین، شما دکتر هستین؟ گفت: نه، گفتم: اصلاً شما منو میشناسین، گفت: نه، گفتم: پس چرا می خواین بدونین که من سالمم یا مریضم؟

گفت: اوه ببخشین، من منظوری نداشتم. این یه رسم ایرونیه

گفتم: مرده شور این رسمو بیره قربونت برم، تو که مارو زابرا کردی، هی می پرسی حالت خوبه؟ میگم ها، دوباره میپرسی حالت خوبه میگم ها، سه باره می پرسی میگم ها... خب اگر مریضم بودم بهت میگفتم مریضم دیگه

آقاهه، که تا بحال به دیوونه ای مثل من برنخورده بود، پرتقالش را خورد و یواشکی پا شد و رفت چهار ردیف جلوتر نشست و من هم نفسی راحتی کشیدم.

\*\*\*

## مردی هر داستان

داشتم اخبار تلویزیون را از CNN نگاه میکردم. در خبرها آمده بود که در مصر، یک آقای محترمی را بجرم داشتن نوزده عیال دستگیر و روانه زندان کرده اند

گویا جرم این آقای محترم این است که تنها می توانسته است بر اساس قوانین اسلامی چهار تا زن عقدی داشته باشد اما ایشان چون آتش شان خیلی تیز بوده و لولهنگ شان هم لابد خیلی آب میگررفته یکباره بهمه بکن و نکن های اسلامی پشت پا زده اند و نوزده تا زن مامانی را به عقد ازدواج خودشان در آورده اند.

من وقتی این خبر را شنیدم، نگاهی به عیال مربوطه انداختم و گفتم: باید به این آقای محترم بجای زندان و جریمه و اینحرفها، جایزه نوبل بدهند.

زنم چشم غره ای بمن رفت و یک سقلمه حسابی هم به ملاج مان کوبید و گفت چرا؟ گفتم: بین عیال. ما یکبار توی عمرمان پای مان توی تله ازدواج گیر کرده و تا آخر عمرمان باید تاوان پس بدهیم، بین این یارو - این آقای محترم مصری - واقعاً زهره شیر دارد که می تواند اولاً از پس نوزده تا زن بریاید، دومندش اینکه واقعاً باید چه پشم و پيله ای بر باد داده باشد که بتواند خرده فرمایشات بی بی حکیمه و بی بی خاتون و بی بی زبیده و بی بی سلطان و بی بی طوطی و بی بی سه شنبه و بی بی حیات و بی بی زینب بی بی نور و بی بی حور را بر آورده کند. بنابراین بجای زندان، باید به این بنده خدا جایزه نوبل داد.

عیال دوباره سقلمه ای حواله دك و دنده مان کرد و درآمد که: شما همه مردها از یک قماشین. سر و ته یک کرباسین. همه تان بند لیفه تان سست است و اگر قاری مفت ببیند همه تان عزای بابای تان را می گیرید. دیدم نه بابا، اوضاع دارد خیلی قروقاتی میشود و اگر بخواهم همینطور ادامه بدهم ممکن است دك و دنده مان زیر سقلمه های عیال خرد و خاکشیر بشود، این بود که قضیه را درز گرفتیم و عیال هم از خر شیطان آمد پائین، اما از شما چه پنهان، هنوز هم که هنوز است از خودم می پرسم مگر میشود یک آدمیزاد نوزده تا زن داشته باشد؟ بعد بخودم میگویم: از این جانور دو پا، هر چه بگویی برمیآید.

\*\*\*

### امیر بهادر

نمیدانم این داستان معروف امیر بهادر، وزیر جنگ محمد علی شاه را شنیده اید یا نه که وقتی قصه جنگ رستم و سهراب را می شنید، اگر مست بود خیال میکرد خودش یکبار رستم است و خود را همآورد او دانسته، شمشیر از غلاف می کشیده و بجان میز و صندلی ها می افتاده و دمار از روزگار آنها در می آورده است. فردا صبحش، آقای شازده، وقتی مستی از سرش می پرید و چشمش به صندلی های شکسته و میزهای تار و مار شده می افتاد، یقه ی بیچاره نوکرها و دربان ها و لاله ها و باغبان هاش را میگرفت و از آنها طلب خسارت میکرد و تا خسارتش را نمیگرفت یقه ی آن بیچاره ها را ول نمی کرد!

حالا وقتی من عروتیهای مقامات ریش دار و بی ریش جمهوری اسلامی مخصوصاً ترهات و یاهو سرایی های رهبر باصطلاح مسلمانان جهان حضرت آیت اله العظمی سید علی خامنه ای در رابطه با امریکا و استکبار و اینطور چیزها را می شنوم یاد امیر بهادر، وزیر جنگ محمد علی شاه می افتم که خیال میکرد رستم دستان است. یاد آن داستان عبید افتادم که: فزونی با کمان بی تیر به جنگ می رفت. گفتند: چرا تیر نداری؟ گفت: منتظر میمانم تا از طرف دشمن بیاید. گفتند اگر نیاید چه؟ گفت در آنصورت جنگی نباشد! قدیمی ها حق داشتند می گفتند: بین دنیا چه فیسه خرچسونه رئیسه!

\*\*\*

### خاطره

رفیق من بتازگی از سفر ایران بازگشته است. رفته بود ایران و چند هفته ای تهران و شیراز و اصفهان و همدان و مازندران را گشته بود و دیدنی ها را دیده بود و حالا با یک دنیا خاطره های تلخ و شیرین به امریکا بازگشته بود. پریشب در یک نشست فرهنگی دیدمش، بعد از اینکه بحث و گفتگوها مان با دیگر دوستان پایان رسید. نشستم پای صحبت این رفیق مان که چیزهای عجیب و غریبی از ایران میگفت:

میگفت: یک روز جمعه با خواهرها و دامادها و خواهر زاده هایم ریسه شدیم و سوار ماشین شدیم و رفتیم درکه

تا هوایی بخوریم و روزی را دور از قیل و قال و دود و دم تهران بگذرانیم. روزهای جمعه عده زیادی از مردم تهران به درکه و کوههای اطراف میروند تا هم هوای تازه ای بخورند و هم برای ساعتی که شده باشد از شر و شور حکومت آخوندی و نماز جمعه و گروههای فشار حزب اللهی خلاص بشوند این است که معمولاً روزهای جمعه در حوالی درکه جای پارکینگ گیر نمی آید و هر سوراخ سنبه ای را که نگاه میکنی می بینی ماشینی پارک شده است. ما هم رفتیم و هر چه گشتیم جای پارک گیرمان نیامد ناچار ماشین مان را جلوی کوچه ای در مقابل خانه ای پارک کردیم و رفتیم هوا خوری، شب که برگشتیم دیدیم یک بنده خدایی دو تا از لاستیک های ماشین مان را پنچر کرده است. مانده بودیم معطل که این وقت شب خودمان را چطوری به تهران برسانیم که یک آقایی از در و برویی آمد بیرون، سلامی کردیم و گفتیم: آقا جان نمیدانیم چه کسی ماشین مان را به این روز انداخته؟ ما می خواهیم برویم تهران، زن و بچه هم همراهمان است. شما می توانید کمکی بکنید؟ آقاهه درآمد که: من خودم ماشین تان را پنچر کرده ام. گفتیم: خُب. برای چه پدر آمرزیده؟ گفت: برای اینکه شما ماشین تان را درست جلوی گاراژ خانه من پارک کرده بودید و من نتوانسته بودم ماشینم را از گاراژ بیرون بیاورم و مادر مریضم را ببرم دکتر.

ما از آقا معذرت خواهی کردیم و گفتیم: حالا میشود کمکی بکنید؟ گفت: چرا نه؟ رفت توی خانه و جک و آچار آورد و چرخهای ماشین را در آورد و گذاشت توی وانت خودش و خواست برود برای پنچرگیری. ما گفتیم: آقا. یعنی این وقت شب پنچرگیری ها بازنده؟ گفت: آره آقا. بعضی ها ۲۴ ساعته اند. و دنده ای چاق کرد و رفت. ما دور و بر ماشین پرسه میزدیم تا این آقا برگردد و چون هوا به خورده خنک شده بوده خانم هایی که همراهمون بودند گفتیم بروند توی کافه ای بنشینند تا آقاهه برگردد. وقتیکه خانم ها رفتند توی کافه، یکپهو سروکله سه تا دختر خانم هیجده نوزده ساله، که آرایش غلیظی کرده بودند و توی دست هر کدام شان هم یک تلفن همراه بود پیدا شد. سلام علیکی با ما کردند و یگراست رفتند در ماشین مان را باز کردند و ونشستند صندلی عقب.

ما رفتیم جلو و گفتیم: خانم جان، چرا رفتید توی ماشین ما؟ گفتند: منتظر میمانیم تا پنچری ماشین تان را بگیرد و با هم برویم! گفتیم: کجا برویم؟ گفتند: برویم حال کنیم. هر جا که دلشان می خواهد.

ما گفتیم: خانم جان، چه حالی؟ ما زن و بچه مان توی همین کافه نشسته اند و اگر بفهمند شما توی ماشین ما نشسته اید حالا یک عالمه آلم شنگه راه خواهند انداخت. لطف کنید و بفرمایید بیرون گفتند: حالا که اینطوره پس باید بهر کدوم مون پول به چلوکباب بدین تا بیایم بیرون! گفتیم: عیب نداره بابا. چقدر باید بدیم، گفتند: نفری سه هزار تومن ... و ۹ هزار تومان از ما گرفتند و از ماشین پیاده شدند و راهشان را کشیدند و رفتند ...

آری دوستان عزیز. این است یکی از پی آمدهای ایجاد حکومت اسلامی که هنوز که هنوز است سردمدارانش چنان از ارزش های اخلاقی و انسان متعالی و انسان ارزشی و اینجور چیزها و حرف می زنند که انگار یک بهشت اینجهانی در ایران ما ایجاد کرده اند.

حالا که حرف و سخن مان به اینجا کشید باید خاطره ای از یک دوست دیگر را که از امریکا به تهران رفته بود برایتان نقل کنم که دل آدمی را بدرد می آورد.

می گفت: وقتیکه به فرودگاه مهرآباد رسیدم سوار یک تاکسی شدم تا بروم هتل و روز بعدش بروم به شهرستانی که پدر و مادرم در آنجا زندگی می کنند. راننده تاکسی از توی آئینه نگاهی بمن انداخت و گفت: از کجا تشریف می آورید؟  
گفتم: از امریکا

زهر خندی زد و گفت: به بزرگ ترین روسپی خانه دنیا خوش آمدید!

آری دوستان عزیز. آن ارزش های اسلامی که آقایان سینه چاکان ولایت فقیه برایش یقه می درانند و آن جامعه متعالی ارزشی که مصباح یزدی ها و شاهرودی ها و عمامه داران دیگر از آن سخن میگویند همین است و چیزی جز این نیست. و باش تا صبح دولتش بدمد.

\*\*\*

## خیام

گویند کسان بهشت با حور خوش است      من میگویم که آب انگور خوش است  
این نقد بگیر و دست از آن نسبه بدار      آوای دهل شنیدن از دور خوش است

Jery، فارغ التحصیل دانشگاه برکلی است. از آن بچه هایی است که در زمان جنگ ویتنام، به جمع هزاران تن از دانشجویان عصیانگر امریکایی پیوسته بود و با پلیس امریکا می جنگید، حالا در حوالی پنجاه و چند سالگی پرسه میزند، اگر چه درسی که در دانشگاه برکلی خوانده در زندگی اش بکارش نیامده، ولی هنوز که هنوز است همان روحیه عصیانگر دوران دانشجویی اش را حفظ کرده است.

جری، حالا یک مرکز تهیه و توزیع مواد غذایی را سرپرستی میکند. کسب و کارش چندان روبراه نیست، اما بالاخره با جان کندن و کار شبانه روزی می تواند خرج و مخارج خودش و خانواده اش را روبراه کند و سهم آقای عموسام را هم بردارد.

چند سال پیش، وقتی که برای اولین بار با جری روبرو شدم زمانی بود که داشتم با یک کارگر مکزیکی بزبان اسپانیولی گپ میزد. جری نگاهی به شکل و شمایلم انداخت و گفت: نه قیافه ات به مکزیکی ها میماند نه لهجه ات، کجایی هستی؟ ایتالیایی هستی؟

گفتم: نه

گفت: یهودی؟ خنده ای کردم و گفتم: مردی بدون خدا و بدون کشور

گفت: راستی کجایی هستی؟

گفتم: ایران.

تا واژه ایران از دهانم بیرون آمد، جری یکی از رباعیات عمر خیام را برایم خواند و بعدش پرسید: اومار کایام را می شناسی؟

گفتم: یکی از کسانی است که بسیار بسیار دوستش میدارم.

جری، ذر آن نیمساعتی که پیش من بود هر چه رباعی از خیام بلد بود برایم خواند، بعد راهش را کشید و رفت اما نیم ساعت بعد بمن زنگ زد و یک رباعی دیگر را که یادش رفته بود تلفنی برایم خواند.

حالا هم، گاهگداری جری به سراغ من میآید و چنان با شور و شیدایی رباعی های خیام را می خواند که انگار خوشباشی های خیام گونه، او را به سر مستی عاشقانه ای رسانده است. من وقتی جری را می بینم و به شعرهایش گوش میدهم، هزار بار به فیتز جرالده رحمت و درود و آفرین می فرستم که با ترجمه زیبای خود از خیام، این فیلسوف بزرگ ایرانی را در تارک فرهنگ جهان جا داده است. بعدش با خودم میگویم: کاشکی فیتز جرالده دیگری پیدا میشد و حافظ را آنگونه که هست به جهانیان می شناسانید تا خلائق بدانند، ما قرنهایست از چه دردی می

نالیم و چرا می نالیم: من بی می ناب زیستن نتوانم      بی باده کشد بار تن نتوانم

من بنده آن دم که ساقی گوید      یک جام دگر بگیر و من نتوانم

## هرک

داشتم کتاب «حدیقه الحقیقه» اثر سنایی غزنوی را می خواندم که توجهم به داستان شگفت انگیزی جلب شد: داستان این است که یک بنده خدایی - یعنی در واقع یک انسان کم آزار یا بقول سنایی «سلیم دل مردی» از کوچه ای

# نامه‌ای از تهران، یا فرس شیطان

سعید شاهرخ

از زمان شروع مطبوعات، روزنامه و روزنامه نگار در شرق به ویژه ایران مشکل آفرین بوده و بدبختی های زیادی برای مردم و خانواده ها به بار آورده. این آخری ها هم شورش را درآورده. حکومت هرازگاهی می بایستی روزنامه نویسی را ادب می کرده و راه راست را نشان میداده. این معضل در زمان ما با بالا رفتن تعداد این نوع نوشته بیشتر و بیشتر گردیده و چنانچه کسی پیدانشود و جلوش رانگیرد امکان دارد به بلائی خانمان سوز تبدیل گردد. ازاین رو این را وظیفه علمای عظمی در جمهوری اسلامی میدانم تا دیر نشده فکری برای این آفت بنمایند. چنانچه به تاریخ صدر اسلام و صدها سال پس از آن نظری بیافکنیم متوجه خواهیم شد که بواسطه عدم وجود باسواد و درکنار آن روزنامه این مشکل وجود نداشته وهمه زندگی راحتی داشتند. این میتواند سرمشق خوبی برای امروز ما باشد. ماهم زندگی بی ددرس اسلامی میخواهیم. روزنامه نگارها هرچه دلشان میخواهد بدون رعایت هرگونه مصلحت حکومتی می نویسند و درآخرم انتظار دارند که کسی چیزی نگوید. زمانی که به خاطر یاوه گوئی هایشان دست بظرفشان دراز می شود سروصدای یاران هفت رنگشان درمی آید، خر بیار و باقالی بارکن، بجای هرکاری باید با وکیل مدافع های قد و نیم قد خارجی کافرشان درافتاد، دست آخرم مارا به هزار چیز که در شأن خودشان است متهم میکنند.

چنانچه به روزنامه ها دقت شود اکثرا" بیش از ۶۰ تا ۷۰ درصدشان آگهی است و ازاین راه پول هنگفتی درمی آورند و مردم را مجبور میکنند که اراجیف شان را بخردند و برایش در صف بایستند. به اصل مطلبی که می نویسند کاری ندارم، که نه تنها از هیچ مایه فرهنگ

میگذشت. رندی از راه رسید و کلاه این سلیم دل مرد را ربود و پا به فرار نهاد، مرد دل سلیم، بجای آنکه دنبال برود و کلاهش را از او پس بگیرد، راهی گورستان شد و در گوشه ای بیتوته کرد.

یکی از راه رسید و گفت: ای خواجه، آنکه کلاهت را دزدیده به سوی فلان باغستان دویده، تو چرا آمده ای به گورستان؟

در جواب گفت: آنکه کلاهم را دزدیده است، سرانجام «مرگ» او را سبلی زنان به همین جا خواهد آورد:

آن شنیدم که، از کم آزاری	رندی اندر رُبود دستاری
آن دوید از نشاط زی بُستان	وین دوان شد به سوی گورستان
آن یکی گفتش از سر سردی	که: بدیدم سلیم دل مردی!
تو بدین سو همی چه پویی تفت	کانکه دستار بُرد زان سورت
گفت: ای خواجه! گرچه زان سو شد	نه زبند زمانه بیرون شد
چه دَوم بیهده سوی بُستان؟	چو همی یابش به گورستان؟
که بدین جا، خود از سرای مجاز	مرگ سبلی زنائش آرد باز!



اسلامی برخوردار نیست، بلکه بطور آشکار و 'من غیر مستقیم، سراسر هیزم به تنور غرب جهان خوار ریختن است. جناب آیت الله عظمی شاهرودی رئیس قوه قضائیه بهتر از هر کسی این مطلب را درک کردند، ایشان با اشاره به تاثیر هنر، مطبوعات و نهادهای علمی فنی در جوانان، گفتند: "دشمن سعی کرده است از این راه جوانان را به انحراف بکشاند."

آگهی های تجارתי شان را اگر خوب دقت کنیم نیز چنین روندی را دارد، جوان چشم و گوش بسته آنرا در دست می گیرد، رنگهای آنچنانی، کاغذ براق و برآن کلاس موسیقی، نقاشی و از این قبیل چیزها. برای ایز گم کردن هر چند وقتی لفظ اش را هم عوض میکنند، مثلاً دیگر کلمه کلاس را نمیگویند بلکه کارگاه گذاشته اند (کارگاه پیکرسازی کارگاه صورتگری، کارگاه سینما و ..... و.....)، هنر مگر آهنگری یا نجاری است که کارگاه داشته باشد. این کارگاه ها شهریه های بالای هم دارند که هر کسی وسع اش نمیرسد، همین عقده می شود برای فرزندش، و بچه بی گناه میرود تریاکی می شود.

در روزنامه هایشان تبلیغ نان و خرما می کنند، مگر برکت خدا تبلیغ لازم دارد. تابحال که ابوالبشر هزاره سال زندگی کرده و نان خورده بدون اینکه از دنیا خبری داشته باشد چه شده که حالا ما باید داشته باشیم. همین رفتارها را کردند که برکت از همه چیز رفت، عوام الناس از صبح تا شب دنبال یک تکه نان می دوند و همیشه یک لای شکمشان خالی است. اگر شما به قول خودتان مردم را آگاه نمیکردید که اینطور نمی شد. اصلاً همانطور که مراجع تغلید می گویند و در قرآن هم آمده: "اسلام دین اقلیت است" و درست هم گفتند و مراجع دیگر هم بارها چنین گفتند. اقلیت کار خودش را میداند و نیازی به کسب خبر ندارد، اکثریت صغیر است باید سرپرست داشته باشد. بغیر از خطرات فرهنگی روزنامه چیزهای دیگری هم هست، بطور مثال برای چاپ روزنامه کاغذ لازم است و برای ساخت آن چوب و برای چوب نیاز به درخت است، چقدر ما باید جنگل از بین ببریم تا آقایان مزخرفهای خود را در آن بنویسند. آینده بشر در خطر است. بغیر از آینده همین حالاهم انسانها در خطر هستند، فکرش را بکنید چه تعداد مردم نان داغ را روزانه در روزنامه می پیچند و چه تعداد آبدارخانه ادارات و یا قهوه خانه ها بجای سفره از روزنامه استفاده میکنند، کسی به این مردم خوب بی خبر ما نگفته که مرکب چاپ سرب دارد، این یک ماده سمی است و شما را می کشد، بعداً همه تعجب میکنند که چرا در ایران جوان می میرند.

چیزی که تصورش هم برای هرفرد باایمان ملال روحی و عذاب وجدان می آورد و گناهی نابخشودنی است، اینست که بعضی بی خبران بجای سجاده بر روی این فرش شیطان نماز می گذارند و ناخواسته برخظوظ آن سجده میکنند، اسم این عمل راجه می شود گذارد؟ ما چیز دیگری برای انجام فریضه نماز نداریم؟ نماز ستون دین ماست.

خدا عمرشان بدهد، آیت الله صانعی مسئله مرتد را در بسیار موارد جایز شمرده اند در این چیزهم مسئله مرتد را مطرح کنیم و همانگونه که ایشان گفتند، بگوییم: "مرتد فطری مطلقاً" و بطور کلی در اسلام حکم اش اعدام است و زنش از او جدا شود."

## دائرة المعارف ایرانیکا، جامی جهان نما



مطربان رفتند و صوفی در سماع  
کام هر جوینده ای را آخری است  
تا نسوزد بر نیاید بوی عود  
عشق را آغاز هست انجام نیست  
عارفان را منتهای کام نیست  
پخته داند کاین سخن باخام نیست

سعدی

### دکتر عزت الله همایونفر

در یکی دو سال آخر تحصیل در دبیرستان، معلم فاضل و فرهیخته ای داشتیم بنام منوچهر ستوده که به حکم حسن رفتار و شیوه مطلوب تدریس احترام همه دانش آموزان را به خود جلب کرده بود. او ضمن تدریس در دبیرستان، تحصیلاتش را هم در دانشگاه ادامه می داد. دانشگاه در آن زمان مجموعه ای بود از دانشکده علوم و دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی، که بعداً، با انضمام دانشکده پزشکی و دانشکده داروسازی و دانشکده فنی، نام دانشگاه تهران را گرفت. ستوده از دانشگاه تهران دکترا گرفت و در همانجا به کار تدریس پرداخت و به مقام استادی رسید. استاد رشته جغرافیای تاریخی، تألیفات ارزشمندی را تدارک کرد که مورد استقبال و استفاده قرار گرفت و شک ندارم که تا به امروز و تا فرادها هم مورد استفاده استادان و دانشجویان بوده و خواهد بود. ستوده غیر از ساعتی که درس می داد بقیه اوقاتش را کلاً در کتابخانه می گذراند و سر در کتاب و تحقیق داشت و من که در آن زمان سمت معاونت کتابخانه را داشتم شاهد جدیت او در امر تدریس و مطالعه مستمر و خستگی ناپذیرش در کتابخانه بودم. دو سه سالی نرسیده به حادثه سال ۵۷ به ستوده و یکی از استادان به نام دکتر محمدحسن گنجی لقب «پدر جغرافیا» داده شد.

اگر روزنامه نباشد روزنامه نگار نیست و اگر او نباشد ما مشکل قضائی نداریم. من گواه از تاریخ می آورم که چنانچه بخواهیم می شود. قضیه آن ابرقدرت را همه به یاد دارند که میخواست سرنوشت ما را دردست گیرد، علما جمع شدند و حربه او را که تنباکو بود تحریم کردند، به خاک سیاه نشاندنش و گوش مالی تاریخی به او دادند، حالا هم همین است اگر علما فتوا به تحریم روزنامه بدهند به یک باره نسل روزنامه نگار برچیده می شود و با این ترفند دهان دشمنان ما آنچه مربوط به این صنف می شود بسته خواهد شد و ملیونها ریال هزینه زندان بان، ساختمان، میله آهنی، غذا و ده ها کوفت و زهرمار دیگر که برای نگهداری این آقایان لازم است (که دست آخرهم شکایت دارند) به صندوق بیت المال برمیگردد. دست اندرکاران مملکت باخیالی راحت تر به امور رسیدگی خواهند کرد و دعای خیر مجتهدین، طلاب و مقربین درگاه نصیب شان خواهد گردید. دهان آنها را ببندید تا ما کارمان را بکنیم.

باخواست خداوند، دعای علما و حجج اسلام، انشاءالله کوشش ۱۴۰ ساله ما در این روزها به ثمر بنشیند و ایران از نقشه خبیث فرهنگی و هنری عالم پاک گردد.

العبدالجانی الفانی الحقیق الحاج، السید السعید الشاهرخ

فرار از ایران و دور بودن از احوال دانشگاه، مرا از حال و احوال همقطاران دانشگاهی بی خبر گذاشت. گاهگاه مطالبی ناگوار درباره رفتار زنده حکومت ملاحا با آنان می شنیدم. از جمله می شنیدم که دکتر ستوده را از کار تدریس کنار گذارده اند با وضعی و برخوردی بسیار بد. او از تهران به نقطه ای در شمال (گویا دماوند) رفته با وضعی سخت پریشان - بخصوص از لحاظ روحی - زندگی می کند. خود را منزوی و در را به روی خود بسته و: جز صراحی و کتابش نبود یار و ندیم. تا اینکه در شماره گذشته کاوه مقاله ای که دوست دانشمند قدیمی و صمیمی ام استاد احسان یارشاطر زیر عنوان «نام درست ایرانیکا» نوشته خواندم که نشریه «همشهری» از قول دکتر منوچهر ستوده نوشته که: «ناگفته نماند که اگر نام «ایرانیکا» را به «باییکا» یا «بهائیکا» تغییر دهیم راه خطا نرفته و بیشتر به هدف و منظور این دائرةالمعارف نزدیک می شویم ...»

دکتر یارشاطر، برای رفع هر گونه سوءتعبیر و سوءتفسیر، شرحی جامع و مستدل و مستند، درباره درست بودن نام ایرانیکا قلمی می کند که نه تنها از لحاظ استاد به مآخذ و مدارک و نه از لحاظ استدلالی منطقی بسیار جالب است، بلکه از لحاظ «روان نویسی» و «سالم نویسی» - چنانکه شیوه «احسان است»، و از لحاظ روح انصاف که همواره نوشته هایش را غسل داده، از فاخرترین سرمشقهایی است برای «دست به قلمهای» جوان از جمله نویسندگان عزیزی که نشریه «همشهری» را اداره می کنند.

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق      هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

در مورد مطلب نقل شده در «همشهری» آنهم به قلم استادی دقیق و با کمال چون دکتر منوچهر ستوده به نظر می رسد که عوامل حکومت «محتسب» او را وادار کرده باشند که شرح مزبور را بنویسد و او از ترس جان یا قطع نان برخلاف عقیده و نظر واقعی اش به خواسته آنان صورت عمل داده، یا نه، عوامل حکومت نشریه همشهری را وادار به تحریف اصل نوشته کرده اند و نشریه مزبور برای اینکه دچار سرنوشت سایر جراید «حرف نشنو» نشود، دستور «محتسب» را اطاعت کرده. یک نظر دیگر هم می شود داد و آن اینکه «همشهری» برای جلب عنایت عوامل دولت و تقرب بیشتر به آنها ابتکاری (!) به خرج داده باشد.

در این بیست و دو سه سال حکومت ملاحا زندانها منحصر به زندانهای دولتی که اسم زندان دارند نبوده هر کس عملاً در خانه اش زندانی است و هر خانه ای نوعی زندان است و اساساً تمام مملکت زندانی بزرگ می باشد که مشتی ملا و مشتی افراد مسلح آن را اداره می کنند. هر کس آن نکند که ملا «محتسب» می خواهد و هر کس آن کند که ملا «محتسب» نمی خواهد گرفتار داغ و درفش می شود و مسأله داغ و درفش شدن، و شکنجه گردیدن آنقدر شور است که رئیس مجلس مملکت و رئیس قوه قضائی مملکت فریاد می زنند که شکنجه امر واجبی نیست و نباید به متهمان «واجبی» خوراند تا به آنچه «محتسب» می خواهد یا می گوید اقرار کنند. و البته آنکه بجایی نرسد فریاد است. هر کاری بشود به اشاره و دستور. محتسب است و یا برای جلب لطف «محتسب».

گرچه تیر از کمان همی گذرد      از کماندار داند اهل خرد

همین کاری و اجباری که درباره دکتر ستوده انجام شده درباره محمد حسن شهریار شاعر گوشه گیر، شاعری که مال و مقام و مطامع دنیوی را سه طلاقه کرده و طوق عرفان و عشق را به گردن آویخته بود و غزلهایی می سرود به لطافت هوای بهار و طراوت گل، انجام شد. وادارش کردند که در مدح خمینی شعر بسازد. او هم ساخت اما شعری زمخت و بی لطف و دور انداختنی، مشتی کلمات و استعارات نامتناسب که خود گواه «الزامی» و «اجباری» بودن سرودن آنها بود.



خطبه جمعه ات ستون دلم (!)

نقشه حمله با قشون دلم

ای لب لعل لاله گون دلم

ای غریو تو ارغنون دلم (!)

خطبه های نماز جمعه تو

با دلی لاله گون ترا گویم

در کار آنچه چاپ می شود نظارت و سانسور دولت به درجه ای است که متن چاپ شده با نسخه اصلی تفاوتی فاحش دارد. در ترجمه کتابها، در تجدید کتابهایی که در خارج چاپ می شود حتی در بسیاری از متون گذشته قلم سانسور و کم و زیاد کردن مطالب حکومت می کند و «محتسب» کاری ندارد که حذف کردن یا افزودن پاره هایی از متون گذشته که امانت پیشینان برای ما و امانت ما برای آیندگان می باشد نوعی فضولی و خیانت در امانت است.

مثلا در شاهنامه ای که در تهران به چاپ رسیده و نسخه ای از آن را برایم فرستاده اند «محتسب» قسمتهایی را که مربوط به جنگ ایران و عرب می باشد حذف کرده. چرا که در نامه ای که رستم فرخ زاد به سعد و قاص نوشته به عرب حمله کرده:

نوشتمند پر بیم و چندی امید

یکی نامه بر حریر سپید

جهان پهلوان رستم کینه خواه

به عنوان بر از پور هرمزدشاه

پر از رای و پر دانش و پر درنگ

سوی سعد و قاص جوینده جنگ

به ایران زمین رهنمای تو کیست

به من بازگوی آنکه شاه تو کیست

\*\*\*

حدود چهل سال است که استاد یارشاطر با همتی بلند و پشتکاری بی نظیر به اتفاق گروهی از دانشمندان و محققان به کار تألیف ایرانیکا مشغول می باشد. کاری که بی شک عمری جاودان دارد. معتبرترین و بزرگترین سند مالکیت ایران است و روشترین «جام جهان نما».

در کار تهیه وسایل مادی و معنوی این شاهکار سفرها کرده، با محققان گنگو و گنگو داشته، برای تأمین هزینه سنگین و تمام نشدنی آن به هر دری زده، نهایت امانت داری را چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی بکار برده و بنایی ساخته که از باد و باران نباید گزند. هرگز غرور و تکبر نشان نداده، در کمال تواضع و آرامش با اشخاص، با مؤسسات، با بنیادها و با همکارانش برخورد نموده.

در این بیست سال حکومت ملاحا هر روز به نوعی از آبروی جهانی کاسته شده، حکومتی که میلیاردها درآمد و میلیاردها غارت اموال مردم در دستش بوده و یارشاطر - احسان عزیز - با انتشار ایرانیکا به عنوان شناسنامه هویت تاریخ ایران، ایران واقعی را به جهانیان نشان داده. درست است که این کار بزرگ به همت و بر اساس عشق استادانی دانشمند انجام شده و می شود اما محصول آن نه به شخص «احسان» تعلق خواهد داشت و نه هیچ یک از همکاران فاضل و پافزیتش. محصول این کار به جامعه ایرانی، به تاریخ ایران و به آینده ایران تعلق دارد. این کار محصول عشق کسانی است که برگهای گرانهای ایرانیکا را با معلومات و فضائل خود خالکوبی کرده و می کنند. از میان هزار کسانی که تا قبل از حادثه سال ۵۷ بر کرسی قدرت و ثروت و شهرت تکیه داشتند معدودی شان کماکان در «سماع عشق به ایران» به کار دلبازی به ایران ادامه داده و می دهند. اهل قلم - اهل بیان - اهل تحقیق و تتبع - اهل ترجمه - اهل تلاشهای سیاسی برای نجات ایران. اینها ایران را فراموش نکردند و تا پایان عمر مجنون وار به ایران می اندیشند. برای ایران می اندیشند و ایرانی می اندیشند.

امیدوارم نسل جوان عزیز و هوشیارمان فریب حکومتی را نخورد که بیست و سه سال است که آزمایش دشمنی با ایران و ایرانی را داده است.



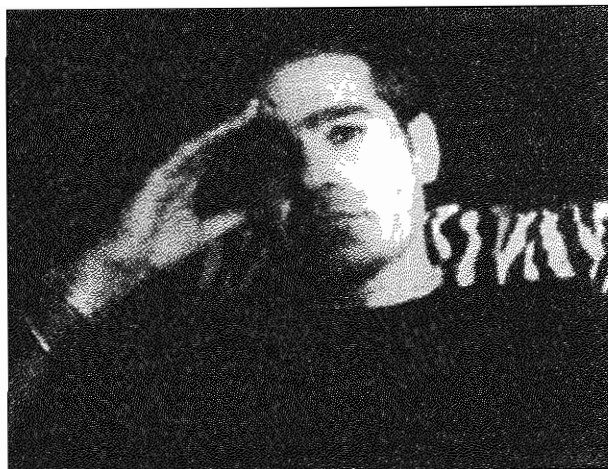
# اینجا لندن است



و این عکس ها را، دیدگان بیدار و هوشیار یک ایرانی هنرمند دیده است و به ثبت و ضبط دوربین نشانیده است.

ما همه می بینیم و همین مناظر را هم می بینیم، اما آن دریافت و برداشتی که یک هنرمند از دیده های خود دارد، ما همگان نداریم ... چشم او، دارای معرفتی است که از ورای این دیده ها، معناها می بیند و با مدد دوربین و انتخاب زوایای مناسب، میتواند آن معناها را به ما برساند ... باکی نیست اگر به همهی آنچه را که او دیده است، دست نیابیم ... اندکی از بسیار نیز خود، غنیمتی است. هنر عکاس هنرمند، یافتن آن نکته های نایافتنی برای ماست که سوای ابزار و تکنیک کار، به اندیشه و خرد او پیوسته است.





جهان آفرین مبشر



«جهان آفرین مبشر» که از دوران نوجوانی با دوربین های بسیار ساده و معمولی، به دنبال یافتن سوژه های دلخواه خود، خیابانها را در می نوردید، مجموعه ای از همان یافته ها را که در واقع، سرگرمیهای نوجوانانه اش بود، در نمایشگاه عکاسی سال ۱۹۷۴ تهران به نمایش گذاشت و جایزه ی نخست را نصیب خود ساخت.

بعدها که برای ادامه ی تحصیل، راهی انگلستان شد، پس از فراغت از تحصیل، باز هم بعنوان سرگرمی ایام فراغت به عکاسی و ثبت و ضبط دیده های خود پرداخت و این بار به شایستگی، عضو انجمن سلطنتی عکاسان بریتانیا شد.

«جهان آفرین» در نمایشگاههای دو ساله ی شرق امریکا E.C.E نیز شرکت کرد و برنده ی جایزه ی تماشاگران نمایشگاه شد و سال گذشته نیز، کار او بعنوان عکس برگزیده ی مجله ی «تراولر» مورد تحسین قرار گرفت و «جهان آفرین مبشر» ما، آفرین جهانی را نصیب خود ساخت.



نمونه هائی از عکسهای این عکاس هنرمند را میآوریم بی شرحی بر آنها که عکس ها، خود گویای واقعیتهایی شورانگیز از جهان ما و جهان فکر و برداشت «جهان آفرین مبشر» ماست.



نشانی جهان آفرین مبشر در پست

E-mail الکترونیکی

[jahanafarin@hotmail.com](mailto:jahanafarin@hotmail.com)

# موسیقی ایرانی

## ژان دورینگ

تحقیقی است از «ژان دورینگ» محقق موسیقی شرق و موسیقیدان معاصر که ضمناً متن سخنرانی اینجانب در انجمن زنان ایرانی - آلمانی بوده است؛ ژان دورینگ در سال ۱۹۴۷ در فرانسه به دنیا آمد. او که در مرکز ملی پژوهشهای علمی فرانسه سمت استادی دارد؛ نویسنده چندین اثر در باره موسیقی ایرانی؛ مقامهای آذربایجان؛ تصوف و موسیقی و همچنین مقاله های بسیاری برای مجله های تخصصی و دایرةالمعارفها است. از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰ در ایران اقامت داشت. نواختن تار، سه تار و تنبور را آموخت و با استادان بزرگ موسیقی همنشینی کرد. در سال ۱۳۵۷ برنده جایزه سه تار مسابقه باربد تلویزیون ملی ایران شد. ژان دورینگ در حال حاضر به همراهی همسر ایرانیش «سودابه آتشکار» گروه موسیقی «جاده ابریشم» را دارد.

### بی تا فراهانی

بنظر میرسد ایرانیها از قدیم موسیقی پرورده ای داشته اند، ولی نمی توانیم مدعی پیوستگی مداوم موسیقی ایران باشیم. واقع بنانه تر آنست که بپذیریم، بر اثر موجهای پیاپی که در کشاکش آنها هنر و ذوق ایرانیان در تماس با فرهنگهای گوناگون و ضربه های تاریخی دگرگون میشده است، موسیقی سستی ایران نیز شکلهای تازه ای یافته است. پیوستگی در موسیقی ایرانی را نباید در مقامها، وزنها و سازها جستجو کرد بلکه باید صرفاً آن را در نبوغ موسیقایی جست که ایرانیان در هر دوره ای از خود بروز داده اند، نبوغی که شکلها و سبکهای همواره تجدید شده را به کمال خود رسانده است بدون وارد شدن در جزئیات، می توانیم تاریخ موسیقی ایران را بر مبنای نشانه هایی که در اختیار داریم به چندین دوره تقسیم کنیم، هر چند مطمئن نیستیم که این نشانه ها به دوره هایی مجزا مربوط باشند. هخامنشیان: در دوران هخامنشیان، موسیقی جزء مهمی از آداب و سرگرمیهای دربار بود. نقش برجسته های تخت جمشید - بیستون، خوانندگان و نوازندگانی، با چنگهای سه گوش و دایره - همینطور سازهای زهی بلند دسته، و سازهای بادی دولوله، نشانه ی آن است.

دوره ساسانیان: سده سوم بعد از میلاد برپت و نوعی رباب که احتمالاً منشاء آنها از تمدنهای ایرانی ماورالنهر بوده است و همینطور سازهای تنبور که به این سازها اضافه شد. در سده اول هجری ش. با موسیقیدانانی چون باربد و نکبسا و دیگر نامدارانی که در تاریخ از آنها یاد شده موسیقی ایرانی به اوج خود رسید.

با پیدایش اسلام، مرکز موسیقایی ایران به بغداد منتقل شد. موسیقیدانان بسیاری که عرب بشمار میآیند، اصلیت ایرانی داشته اند. اما متقابلاً موسیقی ایران در تماس با تمدن عرب و خاور نزدیک نو شد. به گونه ای که میتوانیم از سده سوم هجری ش. از موسیقی ایرانی - عربی - ترکی که اصول آن تقریباً با موسیقی مصر و ترکستان همانند بوده سخن گوئیم. این دوره شکوهمند که حدوداً تا سده دهم هجری ش. گسترش یافت، دوره تنظیم رساله های بزرگ نظریه موسیقایی است که مشخصاً به دست کسانی چون فارابی - ابن سینا - صفی الدین ارموی - قطب الدین شیرازی و عبدالقادر مراغه ای نگاشته شدند. سازهای اصلی این دوره: عود، چنگ، نی، کامانچه، رباب، قیچک، رباب مضرابی، دوتار، سه تار و تنبور میباشد.

از سده یازدهم - دوازدهم هجری ش. به نظر میرسد که موسیقی ایرانی راه خود را بتنهایی دنبال میکند و عاقبت به تمامی از موسیقی های همسایگان عرب - ترک و تاجیک جدا میشود. این تحول احتمالاً در اثر آشننگی های سیاسی پدید آمد که ایران را طی تمامی سده دوازدهم هجری ش. تحت تأثیر قرار داد. سنت تازه که در اواخر سده دوازدهم هجری ش. پیدایش یافت بخشهایی از سنت قدیم را که بوسیله استادان علاقمند و گروههای موسیقی

سبک یا مطربی حفظ شده بود، نگاه داشت مثلاً «رنگ شهر آشوب». سازهای قدیمی چون عود، قانون و چنگ از میان رفتند و جای خود را به گونه ای از رباب به نام تار و نیز به ستور دادند. نام گوشه ها و مقامها که در کتابهای نظری قابل دسترسی هستند، تا حدودی باقی ماندند اما غالباً به درونمایه دیگری مربوط می شدند. در این دوره، رساله های قدیمی و حتی رساله های عهد صفوی بصورت قطعی مناسب خود را از دست دادند. احتمالاً مقامهای بیگانه در برابر زیبایی شناسی رایج ایران، کنار گذاشته شد. این روند فراهم آمدن سنت تازه - احتمالاً به کندی و به نحوی نامشهود تحت تأثیر معنوی صوفیان - روحانیان و فضلا جریان یافت و این ماجرا پیش از آن بود که در حدود ۱۲۳۰ هجری ش. در دربار ناصرالدین شاه، به برکت شخصیت هنرمندان بلند پایه ای چون علی اکبر فراهانی مورد تأیید قرار گیرد. موسیقی در آن هنگام اوج تازه ای یافت.

تهیه ردیف: از سده سیزدهم هجری ش. موسیقی هنری هر چه بیشتر از موسیقی مطربی تمایز یافت. بهترین خوانندگان و نوازندگان که اصلیت آنها از کانونهای مختلف فرهنگی ایران بودند، بتدریج عناصر قابل ملاحظه ای را گرد آوردند. این مجموعه به صورت یک ردیف سازمان داده شد. منظور از ردیف الگو یا ترتیب پیوستگی گوشه هاست. این قطعه ها مشتمل اند بر: درآمد - آواز و شاه گوشه ها که میتوانند به پایه های اصلی بپیوندند. بیشتر این قطعه ها دارای وزنهای ناموزون هستند. هر یک از این تکه ها دارای نامی بوده اند. احتمالاً گاه نامهایی را در کتابهای قدما یا در شعرهای سستی جستجو میکردند مثل رنگ اصول - جامه دران، یا نام سازنده یا نقل کننده آن مثل «ملانازی - مهدی ضرابی - راک عبدالله» و غیره یا اسم محل: شوشتری - گیلکی، آذربایجانی را به آنها میدادند. گاهی از شعری که آواز بر روی آن خوانده میشد، الهام میگرفتند، مثل لیلی - مجنون و مثنوی.

سازماندهی ردیف: «ردیف مظهر اصلی و قلب موسیقی ایرانی است. شکلی است که همچون فرشها و مینیاتورهای ظریف، اساساً ایرانی و ملی است» نل (۱۹۸۷) موزیکولوگ فرانسوی گفته است: ردیف گوهر موسیقایی بی اندازه غنی است که میتوان از زاویه های مختلف مثلاً نظری - اجرای موسیقایی - آموزشی و جامعه شناسی فرهنگی به آن پرداخت.

آموزش ردیف: از لحاظ سستی، آموزش ردیف اساساً سینه به سینه است. نبود خط نت، بدون آن که نقص دستگاه موسیقایی باشد، شرط انتقال زنده و دقیق ردیف است، زیرا خط نت تمامی جزئیات اجرایی را منظور نمی دارد، بلکه تنها خطوط عمده آن را نشان میدهد. آموزش سینه به سینه روشی است مستقیم و بی اندازه مؤثر. شاگرد به کار استاد خود گوش فرا میدهد و همان دم قطعه اجرا شده را با تقلید کردن تمامی حرکات دست از نو مینوازد. پس از مدتی گوشه ای را از حفظ یاد میگیرد و تا درس بعدی آن را تمرین و در آن تعمق میکند. در گذشته حدود ده سال آموزش برای یاد گرفتن صحیح ردیف لازم بود. این مدت برای ردیفی که زمان آن حدوداً پنج ساعت است طولانی بنظر میآید، اما سودمندی این روش به ویژه خصوصیات ضروری نوازنده سستی را پرورش میدهد.

کاستیهای ردیف: بنظر میرسد که آفرینش ردیف - نه تنها با هدف حفظ کردن نغمه ها و مقامها، بلکه برای شکل دادن به فن، ذوق و حتی اخلاق نوازندگان صورت پذیرفته است. با این همه، تمامی نوازندگان درباره جایگاه و کارکرد آن همزبان نیستند. برای برخی ردیف، تمامی موسیقی سستی است، ردیف تنها چند اقتباس جزئی را برمیتابد و باید هر روز تمرین شود. بدین سان، استادانی چون عبدالله خان دوامی، محمود کریمی تنها در جستجوی ردیف بودند، بدون آن که تغییری در آن بوجود آورند. اکثریت می اندیشند که پس از یادگیری ردیف،

## نگاهی بر «نام‌ها و نگاه‌ها»

الهه حسنی

از این «الهه» به آن «الاهه»

خانم الاهه بقراط! شما نام مرا تنها از پاسخ دکتر الهی، استاد گرانقدردمان به پرسش‌های خود می‌شناسید. من همان الهه - حسنی هستم که استاد می‌گوید اگر روزی فرزندان من نام مرا به همان گونه ای که شما آن را می‌نویسید، بنویسم، آنها در جنسیت من تردید خواهند کرد. ولی اگر استاد نام خود را دکتر الاهی هم بنویسد، بهر حال همچنان استاد است و تغییر جنسیت او هم حتی در اصل قضیه تغییری نخواهد داد. همچنان که او همه شاگردانش را، اعم از زشت و زیبا، همیشه خوشگل و خوشرو می‌دید. استادی واقعاً استاد است و به او این برداشتها می‌برازد. کتاب «زنانه» شما را با وجود آنکه مدت‌های مدیدی است، از این عناوین زنانه و مردانه گریزانم با ولع بسیار از کتابفروشی گرفتم و بیشتر از پیش با نویسنده ای آشنا شدم که مقالات سیاسی او را در کیهان لندن، با شوق و اشتیاق می‌خواندم و می‌خوانم. آخرین مجموعه گفتگوهای شما، «نام‌ها و نگاه‌ها» را هم اینک پیش رو دارم. پرسشهای شما ضمن آنکه انتظارات دیرین را برآورده می‌سازد، گاهی شگفت‌انگیز نیز هست. در یکی از این پرسش‌ها «پس از آنکه سالهای بحرانی شصت و هفتاد و جذابت سوسیالیسم و پیدایش «کارل - پوپر» را مطرح کرده اید، به این نتیجه رسیده اید که روشنفکرانی چون دکتر الهی و هوشنگ وزیری نیز در این میان بی‌تقصیر نبوده‌اند که در مطبوعات بودند، ولی کسی بحرفهای آنها گوش نمی‌داد و حرفهای امثال خسرو گلسترخی‌ها را می‌شنید.» و این امر را همانند یک دورباطل دانسته اید. دکتر الهی در پاسخ گفته است: «دختر چرا مرا مقصر میدانی؟ ما گروه اندکی بودیم. نه جزء همسرایان انقلابی بودیم و نه هم‌آواز دسته‌گر سوار بر توسن قدرت». طرح چنین سوالی موجب حیرت من شد. زیرا از بانوی روشنفکری چون شما انتظار آن نمی‌رفت که همان حرف‌های کلیشه‌ای جماعت را تکرار کنید. جماعتی که همیشه بدنبال کی بود، کی بود من نبودم، می‌گردد

باید بتوان از آن رهایی یافت و موسیقی خاص خود را بوجود آورد. اما، این درجه نهایی، موسیقی ایرانی نیست، بلکه بنیان اصلی آن است. هر نوازنده سنتی شایسته این نام، باید به آموختن تن در دهد و اگر بعدها جزئیاتی از آنرا فراموش کرد، ساختارهای کلی، روح و سبک ردیف در پس زمینه اجراهای وی باقی بماند و به آنها نوعی درستی و اصالت بخشند. برای برخی دیگر ردیف چیزی جز فراگرفتن نوازندگی و دریافت حس موسیقی نیست. اینها عموماً ردیف را به اندازه کافی آموزش ندیده‌اند تا از ارزش آن آگاهی داشته باشند. بدون آن که تا بدانجا پیش برویم، باید تصدیق کنیم که پیامد برخورد «جزمی» با ردیف آن است که مشارکت شخصی هنرمند محدود می‌گردد و هنرمند تا حد مجری ساده‌ای تقلیل می‌یابد. تنها چیزی که برای او باقی می‌ماند، این امکان است که احساس خود را با آزادی اندکی بیشتر، در همراهی آواز که کماکان بدیهه نوازی است، بیان کند.

در اینجا موضوع عبارت از انتقاد کردن از ردیف نیست، بلکه مقصود نشان دادن این نکته است که راههای بسیاری وجود دارند که بدون دور شدن از روح موسیقی سنتی، میتوان در آنها گام نهاد. مسلماً از میان بردن مرحله‌ها و ادعای درگذشتن از انضباط هنری و معنوی که آموزش و اجرای ردیف ایجاد میکند، ممکن است به انحطاط کشانیده شود، زیرا همانگونه که شاعر گفته: «هنر در تنگناها زاده میشود - در پیکار می‌زید و در آزادی می‌میرد.»



تا همه گناهان را متوجه دیگری سازد ... و آن دیگری که همیشه مثل حکیم باشی دراز می شود، چه کسی جز روشنفکر می تواند باشد؟ آن دیوار کوتاهی که تنها به سبب کوتاه بودنش، همیشه چوب دو سر طلا بوده و از هر جانب کوبیده شده است. در دوران حکومت پهلوی با یک جمعیت سی و چهل میلیونی که مانند امروز هیچگاه آمار دقیقش را ندانستیم؟ می گفتند که چهار صد هزار روشنفکر داریم. چهار صد هزاری که اگر بر موازین تعاریف روشنفکری تطبیقشان میدادیم، همان تعداد اندک هم به یک چهارم نزول میکرد. آنوقت چگونه شما می توانید از یک گروه اندک انتظار یک تأثیر توده ای و میلیونی داشته باشید؟ آیا شما آمار دقیقی از افراد کتاب خوان، روزنامه خوان، در دست دارید؟ متأسفانه در این جا هم پای آمار مثل همه موارد دیگر می لنگد. اما تا آنجایی که ما میدانیم در مقایسه با حتی کشورهای در حال توسعه دیگر، آمار جمعیت اهل مطالعه ما اسف انگیز است. شاید بهتر باشد بجای آنکه روشنفکر شوربخت را مقصر بدانیم، بقول دکتر مصباح زاده یکبار هم که شده بگوئیم «کی بود، کی بود، منم بودم». جامعه ما قبل از آنکه یک جامعه کتبی باشد یک جامعه شفاهی است. در چنین جامعه ای بدون تردید گفتار، تأثیر و نفوذ بیشتری دارد تا نوشتار. همچنان که شایعه بیش از واقعیت. و این دلیل آن دور باطلی است که میفرمائید تأثیر و نفوذ کلام گلسخی ها را صد چندان می کند. نوشته اید که «از تصویر زنان و موضوعات مربوط به آنها به وفور در مطبوعات استفاده ابزاری می شود». خانم جان قربانتان بروم، شما دیگر چرا؟! اگر بر روی نشریه ای تصویر یک کودک، یا یک مرد و یا یک منظره قشنگ باشد، باز هم آن را استفاده ابزاری میدانید؟ نکند شما هم در ته ذهنتان مخالف زیبایی و دیدن و لذت بردن از آن هستید؟ نکند خدای ناکرده هنوز تأثیر بیست و سه سال حکومت اسلامی در ذهن شما هم باقی مانده است. اینجاست که من تعجب میکنم که چگونه «بیست و سه سال دشتی» نتوانست تأثیر گذار باشد، اما بیست و سه سال حکومت اسلامی قادر بود و هست که تا اعماق ریشه های وجودی من و شما نیز رخنه کند.

پرسیده اید که چگونه مطبوعات می توانند نه دنباله رو شوند و نه دنباله رو بسازند؟ و به یادم آوردید زمانی را که مسأله اصلاحات ارضی در ایران مطرح شده بود. مخالفان سیاسی تا مدت ها دچار سرگیجه شده بودند که در برابر آن چگونه از خود واکنش نشان دهند. اگر بگویند «بد» است، برخلاف همه تئوریهای خود حرف زده اند. اگر بگویند خوب است که دیگر جایی برای اعتراض و مخالفت ندارند. شما بدون تردید بهتر از من غیر سیاسی میدانید که مخالفان، برای برآورده کردن منظورشان، چه راه حلی را یافتند. اما اگر اصل را بر انتقاد سازنده بگذاریم، باید بعنوان یک روزنامه نگار شهامت داشته باشیم که درستی ها و کاستی ها را با هم ابراز کنیم. نه اینکه اصل را بر ریشه زدن و به هر حال معترض بودن به هر آنچه را که به آن دوران تعلق داشت بگذاریم.

خانم گرامی، «نه دنباله رو بودن و نه دنباله رو ساختن» در یک وسیله ارتباط جمعی چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ تمام کوشش وسایل ارتباط جمعی، گردآوری گروهی خواننده و بیننده و شنونده است که بدون تردید ضمن آنکه از خواست آنان در ساخت مطالبشان استفاده می شود، خط فکری آن وسیله را نیز به مشتاقان منتقل می کند. ولی اگر منظور شما از دنباله رو بودن، وابسته بودن به گروهها و احزاب است، این یک امر مسلم آزادی مطبوعات است. نشریه های ارگان احزاب ویژگیهای خود را دارند. حالا که همه حرفهایمان را زدیم، اجازه بدهید که یک نکته دیگر را هم عرض کنم.

با یک نگاه مقایسه ای بدون غرض و مرض به مطالب سیاسی شما از آغاز کار تا امروز، برخلاف نظر خودتان



## بنی آدم اعضای یکدیگرند!

امروزها خیلی ها ، از جمله سیاستمداران هم طنز می گویند. به نظر اینجانب ، بزرگترین طنزنویس ایران در زمانهای قدیم ، سعدی بود. مدرک اینکه نوشت : بنی آدم اعضای یکدیگرند! امروزها هم مد شده است که اگر کسی بخواهد به کسی ارج نهد به او می گوید که تو از ما هستی!

بنده پیشنهاد می کنم که این روزها کسی این عبارت سعدی را تکرار نکند، زیرا که کمی هم مبهم به نظر می رسد! اگر واقعاً کسی ، کسی را از اعضای بدن خود می داند ، محل ، نوع و حتی کاربرد عضو را هم مشخص کند. بعنوان مثال ، مردم به دوستان خود بگویند : تو چشم منی ، تو قلب منی ، تو جگر منی و غیره. و دشمنان هم که صد البته جای خود را خواهند داشت!

## شبهات انسان به پرندگان!

- برای تولید مثل ، هر دو گروه احتیاج به تخم گذاری دارند.
- هر دو گروه عاشق پرواز اند.
- هر دو گروه بخاطر آب و دانه بر زمین می نشینند.
- هر دو گروه می توانند از شاخه ای به شاخه ای بپرند!
- برای بدست آوردن هر دو گروه باید تله گذاشت. ( توضیح : تله ها هم انواع و اقسام دارند)
- متأسفانه هر دو گروه را می توان در قفس حبس کرد.
- هر دو عمر محدودی دارند.
- شکارچی در انتظار هر دو گروه می نشیند. (توضیح : اگر آدم سیاسی ، اصلاح طلب ، خطا کار ، جوان یا پولدار نباشد ، طبعاً از تله و شکارچی هم خبری نیست)
- هر دو گروه بدون بال و پر ، قادر به پرواز نیستند.
- بعضی از انسان ها همانند بعضی از پرندگان ، بیلاق و قشلاق دارند.
- عاشق شدن هر دو گروه ، تماشایی است!
- انسان های بی پول ، بی حوصله و بیمار ، پرندگان بال شکسته را می مانند.
- بلند پروازی را در هر دو گروه سراغ داریم.
- در مورد هر دو گروه ، می توان قدرت پرواز را از آنها گرفت ، اما عشق پرواز را ؛

شما هرگز «کلیشه» نشده اید. ضمن آنکه مطالب شما تازگی و تنوع خود را دارند تنها گاهگاه ، یک نگاه از بالا به پائین و یک روحیه پرخاشجویانه به آنها اضافه شده است که حیف شماس و شایسته ی شما نیست که پس از اینهمه سالهای پر عذاب ، ما مردم را فی المثل به دادگاه شرم و حیا نیز رهنمون شوید. حیف شماس که مانند برخی دیگر از همکاران تان ، تجزیه و تحلیل های سیاسی را با مانیفست های حزبی اشتباه کنید و براننده ی اندیشه و قلم شماس که پیش از آنکه «دنباله روان» خود را از دست بدهیم ، به یک بازنگری ذهنی و قلمی نیز به پردازیم.

موفق باشید.



- بعضی از زن و شوهر ها ، مثل مرغ عشق اند. (توضیح : به عشق هم زنده اند)
- بعضی از پرندگان فقط یکبار در طول عمر شان عاشق می شوند ، ایضاً بعضی از انسان ها!
- بعضی از پرندگان خوردنی هستند ، ایضاً بعضی از انسان ها!!

## نامه سر گشاده به آقای جرج بوش!

آقای جرج بوش ، درود بر شما . خسته نباشید . سال نوتان مبارک . امیدوارم در سال جدید هم شاهد تلاش های شما برای برقراری دموکراسی و حقوق بشر و گفتگوی تمدن ها باشیم !

ماه قبل نامه ای برایتان ارسال داشتم ولی متأسفانه جوابی دریافت نکرده ام . حدس می زنم برای اینکه اینجانب به آلودگی های سیاه زخم و سیاه سرفه مبتلا نشوم ، جوابم را ارسال نداشتید . و این خود نشان دیگری است از انساندوستی شما نسبت به ما جهان سومی ها . به هر رو ، خدا را شکر که کارها بخوبی پیش می رود و مردم افغانستان هم از دست ملا عمر و بن لادین خلاص شدند . خدا همه را خلاص کند! امیدوارم آزادی به همراه ویدنو و سی دی های آقای مایکل جکسون و خانم ماندانا همانند افغانستان به تمام کشورهای دنیا سرزیر شوند!

بین خودمان باشد ، آقای بن لادین هم زیاد مقصر نبود ، زیرا قاعده این بود که سازمان سیا ، ماهانه حقوق القاعده را پرداخت کند . سر برج که می رسید ، قاعده ، برقرار نمی شد . بن لادین هم متقاعد شد که غیر قاعده عمل کند . و درست بخاطر همین هم بود که بن لادین از دست قول های سر برج سازمان سیا خسته شد . او دقیقاً نمی دانست که کدام برج منصور حضرات است و برای گرفتن حقوق خود ، به کدامین برج باید مراجعه کرد . روی این اصل بن لادین افراد القاعده را اول به سراغ برج نیویورک فرستاد . بعدش هم قرار بود که افراد القاعده به برج ایفل فرانسه سری بزنند که خوشبختانه یا متأسفانه عجل امانشان نداد . آقای بوش ، تا یادم نرفته یاد آور شوم که آخرین ویدنوی بن لادین خوب دوبله نشده بود . خش خش زیاد داشت . لطفاً دستور دهید در تهیه ، تکثیر و دوبله کردن ویدنو های بعدی آقای بلادین در هالیوود ، دقت بیشتری بعمل آورند .

راستی شنیدم که آقای بن لادین به رحمت ایزدی پیوسته است . آیا این خبر حقیقت دارد یا دوستان و دشمنان شایعه پراکنی می کنند؟ لطفاً در این مورد بخصوص ، حقیقت را برایم بنویسید . البته این شایعات برای ما جهان سومی ها تازگی ندارد . آقای بوش ، اگر خاطرتان باشد ، چندی قبل آقای سعید امامی خودمان هم در وضعیتی قرار گرفت که مجبور شد ، جام واجبی را سر بکشد . با خودم فکر کردم که شاید گلوله های شما آلوده به ویروس واجبی نظامی اعلاء بود که توانست بن لادین را از پای درآورد .

آقای بوش ، شنیدم که در نظر دارید از راه افغانستان سری هم به عراق بزنید . اتفاقاً فکر بکری است . اگر موفق شدید ، ما هم التماس دعا داریم . البته ما خودمان هم قرار بود از راه عراق به اسرائیل برویم ولی بخاطر بدی آب و هوا و هموار نبودن جاده ها ، موفق به زیارت مسجد الاقصا نشدیم ! دیگر مزاحم کارهای عام المنفعه شما نمی شوم . به پارلمان و وزیر امور خارجه تان سلام بفرستید . گل آب به روی همه تان!



ابوالفضل اردوخانی

## چند کلمه از بابای بچه‌ها

حرف چرندی است اگر کسی بگوید در ایران آزادی نیست!  
تلفن کردم به ایران، مشغول صحبت با دوستی بودم که تلفن خودش قطع شد.  
شما فکر کنید، جایی که تلفن آنقدر آزادی داشته باشد که خودش قطع شود، برق  
خودش قطع وصل شود، آب خودش قطع وصل شود، ابر خودش بیاید، برف و  
باران خودشان بیارند، تمام اینها با کمال آزادی خودشان بیایند بروند و دولت  
کمترین دخالتی در امور آنها نکند چطور می‌تواند جلوی آزادی مردم را بگیرد. پس  
قبول کردید اگر کسی گفت در ایران آزادی نیست حرف چرندی است.

✱

با شرم: از کوهی سر به فلک کشیده رسم عاشقی پرسیدم؟

گفت: صبر صبر، حتی در جفا.

گفتمش: عاشق که ای؟ گفت: عاشق آن کوه روبرو.

به آن نگریستم: سر در آسمان داشت، با ستاره‌ها عشق بازی می‌کرد.

من قاصد از این به آن، و از آن به این، به دو مقصود عشق می‌ورزیدم.

✱

عارفی سگ‌پیر و بیماری را تیریت می‌خوراند و تیمارش می‌کرد. گفتندش: پادشه

به حضورتان امر فرموده: گفتا سر پادشه سلامت من به زیاهتم، اگر او ما را مشتاق

است به این زیارتگاه بیاید.



هادی خرسندی

مثنوی تازه از هادی سرا

### عزای مطبوعات و گریه مرده شو

پس از اینکه قاضی مرتضوی حکم توقیف دو روزنامه ایران و بنیان را صادر کرد، لیت الله شاهرودی رئیس قوه قضائیه به توقیف روزنامه ایران که متعلق به خانمی است اعتراض کرد که روزنامه دولتی را توقیف نمیکنند.

شد عزایی، مرده شو هم گریه کرد مرده شد بسیار، او هم گریه کرد پس بدید آن قاضی بد ذات را

میکنند بنیان مطبوعات را گفت بنیانش بکن از بیخ و بن آن یکی را لیک مستثنا بکن

کان یک از ابواب جمع سید است سید ما مثل درب مسجد است خود نباید کرد اصلا دلخورش

این بنا از ماست او یک آجرش هرچه بستی تاکنون، نالان نشد هرچه خر گشتی بجز پالان نشد

هرچه کردی گفت قانونی بدی صاف بر کار تو پشتیبان شدی پس مر او را جایزه باید دهی

پاچرا روی دمش خواهی نهی؟

hadi\_khorsandi@aol.com

خود نمیترسی که از ناراحتی تازه جوش آورده گردد غیرتی! سال دیگر در همین وقت و حدود پرسد آن تعطیل پارسالی چه بود؟ ناگهان بینی بهر سو تاخته جنگ کرده خون به راه انداخته! گفت قاضی: حرف های نادریست چاپ کرده این رئیس جمهور سست شاهرودی گفت: یک روز دگر میزنند رهبر به این بابا تشر آنچنان برقص پرد از زیر دم که توان با آن چراغان کرد قم خود نخواهد چاپ کردن چیز بد ماست ها را کیسه سازد تا ابد پس تو توقیفش نکن من ضامنش ظاهرش بگذار و بنگر باطنش. ما برون را تنگتریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را پس درون خاتمی همراه ماست بخشی از کل دم و دستگاه ماست گر نبودی او رئیس جمهور ما کنده بودی خالق ایران گور ما دشمن دانا به از نادان دوست، جان فدای دوست دانا که اوست! hadisara.com



د. مسعود عظامی، نویسنده

مسعود عظامی

## پسرک ورامینی

مجموعه داستانهای کوتاه دکتر مسعود عظامی

نویسنده از نیروی خیال در واقعه سازی که از اسباب مهم

داستان نویسی است، بخوبی برخوردار است.

جلال خالقی مطلق

«نشر کتاب سهراب» در امریکا، «پسرک ورامینی» دکتر مسعود عظامی را که چاپ آلمانی آن، توفیق چشم گیری داشت، به فارسی در دسترس علاقمندان گذاشته است. در چاپ فارسی «پسرک ورامینی» دوستان صاحب قلم مسعود

عظامی، هر کدام ترجمه‌ی یکی از داستانهای کتاب را بعهدہ گرفته اند که نشان و نشانه‌ی مناسبات دوستانه‌ی نویسنده با آنان و حسن قبول آثار «عظامی» است. این داستانها نشان میدهد که نویسنده، در برابر سرنوشت هموعان دردمند، ستمدیده و مظلوم بی تفاوت نیست و احساسات و تضادهای خود و دیگران را با جامعه بطور هنرمندانه‌ی بصورت داستان یا شعر بیان میکند. این کتاب جمعاً بیست و یک داستان کوتاه را در برمیگیرد که هر یک مضمون خاص خود را دارد و در بعضی از موارد اشک بر چشمان خواننده می‌نشانند، اشکی که با عشق، مهر و مهربانی گره خورده است. استاد جلال خالقی مطلق در پیشگفتار این کتاب مینویسد: «داستانهایی که در این مجموعه از نظر خوانندگان میگذرد، اثر خیال و خامه یک پزشک است. این نخستین بار نیست که دانشمندی ایرانی در کنار کار اصلی خود به نویسندگی و شاعری نیز می‌پردازد...» استاد خالقی مطلق در جای دیگری از این پیشگفتار میافزاید: «... با این حال دقت در بن مایه برخی از داستانهای دیگر، همچون «آوانی از اعماق» و «عشق مادر» نشان میدهد که نویسنده از نیروی خیال در واقعه سازی که از اسباب مهم داستان نویسی است، بخوبی برخوردار است و خلاف آنچه در برخی از داستانهای ادبیات معاصر فارسی دیده میشود، مبهم بافی را به نام «رنالیسم جادویی» جانشین «رویداد رئال» نمیکند»

در نقدی که خانم ت. ب. ساخاروف پس از انتشار چاپ آلمانی «پسرک ورامینی» در سال ۱۹۹۰ میلادی نوشت و در نشریه معتبر و پرتیراژ آلمانی «فرانکفورته الگماینه» انتشار یافت، میخوانیم: «... پیش چشمان خواننده تصویری زیبا اما دست نیافتنی از موطن از دست رفته نویسنده فرار میگیرد که همواره با خاطرات کودکی و نوجوانیش پیوند دارد. در اغلب داستانهای این کتاب غم غربت و اشتیاق به بازگشت به وطن نمایان است»

استاد بزرگ علوی نیز شگفتی خود را از پشتکار، شهامت، استعداد و عمق اندیشه های دکتر عظامی پنهان نمیکند و در یادداشتی مینویسد: «... در یکایک داستانهای این کتاب به طرح پرسش هایی می‌پردازید که جهان امروز با



## مسعود عطائی

آنها درگیر است: عشق، اشتیاق، آزادی، ضدیت با بیگانگان، سرکوب فرودستان، مهاجرت، جنگ های استعماری و نگاهی انتقادی به لذت جوئی در روزگار جوانی، سرنوشت قماربازان و زنانی با محارم ... و به راستی نیز چنین است ... عشق به هموعان، امید به زندگی بهتر، افشای ستم ستمکاران، مبارزه با نژاد پرستان و خرافات در هر داستان این کتاب خواندنی، جلوه دارد و نشان میدهد که دکتر مسعود عطائی با انتشار این مجموعه نیز مانند سایر آثارش نقش فعالی را در مبارزه فرهنگی روشنگری ایرانی بعهده گرفته است و بخوبی میتوان کمبودها، نارسائی ها و تضادهای جامعه را با شناختی نو در قصه های او یافت. دکتر مسعود عطائی تا کنون علاوه بر دو مجموعه داستانهای کوتاه دو مجموعه ی شعر با نامهای «چکامه های غربت» و «شعله های پائیزی» و هم چنین چندین نوار و دیسک موسیقی به جهان فرهنگ و هنر عرضه داشته است. برای دکتر مسعود عطائی در کارهای بسیار مفید فرهنگی و ادبی و اجتماعی موفقیت های بیشتر آرزو داریم و بخشی از داستان «بازی با سرنوشت» را میآوریم که نمونه ای از کارهای این طیب ادیب را به نظرها برسانیم:

«... بدبختی پشت بدبختی، شوهر خواهرم شاپور به اتهام ضد انقلاب از دانشگاه اخراج و بازداشت شد. حتی به زور شکنجه هم نتوانستند او را وادار به اعترافات دروغ بکنند. پس سریع محاکمه و محکوم و تیربارانش کردند. پیش از اعدام چشمهایش را از کاسه درآورده بودند تا به مجروحین جنگی که در جنگ کور شده بودند پیوند بزنند. وقت تحویل جسدش، صد تومان هم بابت گلوله هایی که برای قتلش مصرف کرده بودند از ما گرفتند!! البته بعد دریافتیم که او به دلیل مخالفت کشته نشد بلکه از بخت بد، یکی از سران سپاه پاسداران عاشق زنش شیرین شده

بود. روز بعد از مراسم به خاک سپردنش هم آمدند و خواهرم را به ویلای همان پاسدار با نفوذ بردند. من مسعود کوچولو را نزد خودم آوردم و سرپرستیش را به عهده گرفتم. اما زندگی من هر روز کشنده تر می شد و هر روز ناامیدتر می شدم. در زندگی من شادی دیگر معنی خود را از دست داده بود. در یک قدمی خودکشی بودم. فقط به خاطر پدر و خواهرزاده کوچکم بود که به زندگی ادامه می دادم. وضع روحی پدرم به تدریج رو به وخامت میگذشت. عصبی بود، پرت و پلا می گفت و مدام با خودش حرف می زد. سرانجام من که دیگر نمی توانستم از عهده اش بریایم، مجبور شدم پدر را به آسایشگاه امراض روانی بسپرم. از آن پس حس می کردم در آن خانه بزرگ تنهاتر از پیش هستم. اغلب یاد روزگاران خوب گذشته می افتادم. یاد خوشی ها و امیدهایی که داشتم. یاد زمزمه های مادرم در مواقع پخت و پز، یاد ملودی های سحرآمیزی که پدرم گهگاه با ویلن کهنه اش می نواخت، یاد خنده های خواهرم شیرین و شیطنت های برادرم سعید. آن وقت به خودمی گفتم: وای که خانه چقدر خاموش و خالی شده ...»



## پسرک ورامینی

مجموعه داستانهای کوتاه به زبان فارسی

### نوشته مسعود عطائی

از سوی نشر کتاب (سهراب) لس آنجلس - آمریکا

با پیشگفتاری از استاد جلال خالقی مطلق

و ویراستاری از حسین خوش آذر

منتشر شد

علاقمندان می توانند به کتابفروشی های معتبر و همچنین به دفتر

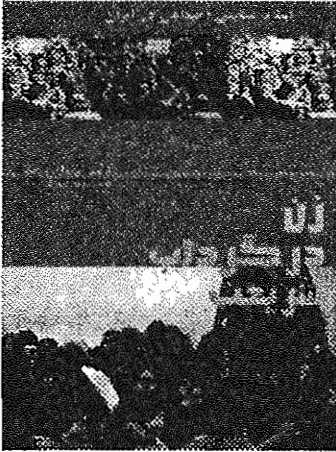
روزگار نو مراجعه کنند.

بها: ۱۵ یورو

# زن در گرداب شریعت

پهرام معصومی

کتابی تازه از دکتر رضا آیملو



دکتر رضا آیملو، استاد پاکسازی! شده دانشگاه تبریز در حکومت اسلامی آقایان! و استاد فعلی دانشگاه گوتنبرگ سوئد، دهمین کتاب از سلسله ی آثار پر بار و ارزنده ی خود را در دسترس علاقمندان قرار داده است.

این استاد پژوهشگر پر تلاش که حکومت دینی ایران، محتوای تدریس او را غیر اسلامی تشخیص داده بود و او را به اتهام فعالیت به نفع سازمانهای غیرقانونی از دانشگاه تبریز اخراج کرده بود، همانند بسیاری از همتایان خود، در جهان شیفته و تشنه ی جذب استعدادها و تواناییهای معنوی، جای شایسته ی خود را یافت و روسیاهی برای ملایان سیاه دل حاکم

بر ایران باقی ماند که لیاقت بهره برداری از دانایان و عالمان را نداشتند و ندارند و نخواهند داشت و فرزندان وطن ما را از دریافت دانش و کمال صاحبان معرفت محروم ساخت ه اند.

معلوم است که حکومت جهل، دانایی را بر نمی تابد و میخواهد، همه نادان بمانند تا او با خیال راحت حکومت کند. کتاب تازه ی دکتر رضا آیملو، «زن در گرداب شریعت» نام دارد که شامل یازده فصل است درباره ی «ستم جنسی و مرزهای شرعی»، «تحلیلی بر جبر تاریخی تحول زنان در افکار بنیادگرایان»، «تلاقی نگرش های بنیادگرایان»، «بنیادگرایان اسلامی و جعل واقعیت حقوق زنان»، «به جرم آن که زنند»، «تیپ شناسی زنان ایران از دید اسلام گرایان»، «بنیادگرایی اسلامی و تیپ زن «ایده آلی»، «تیپ زن ایده آلی و تبعیت شرعی»، «تیپ «زن ایده آلی» و سنت های اسلامی»، «کنکوپیناز فرهنگی و تفاسیر ایرانی»، «اشکال جدید خانواده» که در هر فصلی با دقت و وسواسی که خاص خود استاد است، کامل و رسا و منطقی، به تمامی رفتارها و کردارهای تحقیرآمیز و تبعیض های دین نسبت به زنان که در اصل مادران، خواهران و دختران عزیزمان میباشند، پرداخته و با شناختی عمیق و قلمی رسا و روان نه تنها دیدگاه استثمارری و تملک جویانه دین، بلکه گرایشهای شریعت خواهان به ویژه آیت الله مرتضی مطهری و دکتر علی شریعتی را بر ملا نموده است. واژه دین بنا به توجیه عالمان خود، از دینو یا دیو به معنی حق و قانون مشتق گردیده است. به باور برخی از دانشمندان و پژوهشگران معاصر این واژه در اصل یک کلمه اوستایی بوده و در سروده مقدس «گاتاها» نیز بصورت دتنا یعنی وجدان و جهان بینی مورد استفاده قرار گرفته است. شادروان حسن عمید در فرهنگ عمید پیرامون شریعت مینویسد: «سنت، طریقه، مذهب، آئین، راه و روش و آئینی که خداوند برای بندگان خود روشن ساخته است»

و شریعت خواهان، تبعیت بی چون و چرای از شریعت یا نظام حقوقی دینی را برای همه لازم و واجب دانسته و برای منکرین و متخلفین جرائم و مجازاتهای سختی از جمله سنگسار، تازیانه، بریدن دست و در آوردن چشم در نظر گرفته اند که متأسفانه امروزه این تعزیرات در سطح گسترده ای در میهن عزیز و دربندمان اجرا میگردد.



دکتر آیرملو در پیش گفتار این اثر ارزشمند مینویسد: «به باور بنیادگرایان احکام دینی برای تمام زمان ها و مکان ها نوشته شده و همه جا و همه وقت قابل اجرایند» و در همین راستا از کتاب ولایت فقیه، نوشته روح الله خمینی، بنیان گذار جمهوری اسلامی نقل میکند که: «فرق اساسی حکومت اسلامی با سایر حکومت ها در این است که در اینجا هیچ کس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز شارع را نمی توان به اجرا درآورد و شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقتنه است»، و تئوری نابرابری جنسی و مسلمانان معتزله که به فصل اول این کتاب تعلق دارد، تعدادی از این قوانین را برشته تحریر درآورده است، بطوریکه تفاوت جنسی و نابرابری بین مرد و زن از همان زمانی که نطفه فرزند آدمی بسته میشود و جنس فرزند معلوم میگردد، آغاز میشود و برای نمونه از جمله میخوانیم: «اگر یک نوزاد شیرخوار بر روی لباسی ادرار کند، اگر نوزاد پسر باشد، ریختن آب به روی محل آلودگی کفایت میکند، ولی اگر نوزاد دختر باشد، برای رفع آلودگی احتیاج به شستن و چنگ زدن است»

دکتر رضا آیرملو در این کتاب به ویژه آخوند کراواتی علی شریعتی را آنطور که هست، به خوبی می شناساند. در مورد کتاب فاطمه فاطمه است، اثری متحجرانه از شریعتی مینویسد: «آغاز کتاب حتی امروز هم غافلگیر کننده است. انتقادهای تند و تیز از جامعه ای خودی و اعترافات رسواگر از زندگی زنان در خانواده های کهنه پرست اسلامی، همراه با لحن ستیزگر و سازش ناپذیر، ...» و در جای دیگر میافزاید: «اما آیا شریعتی با مطرح کردن این مسئله خواهان آزادی زنان و دختران است و می خواهد بگوید که باید دگرگونی را برای مادر بچه ها و جامعه زنانه شان هم پذیرند؟ نه!»

درد شریعتی و شریعتی ها درد زنان نیست، درد اسلام است. او نگران وضع زنان نیست، نگران آن است که با بی توجهی به مسئله زنان، اسلام و اعتقادات اسلامی به خطر بیفتد ...» چنانکه آمد، دکتر رضا آیرملو در سال ۱۳۲۳ در یکی از روستاهای شهر ماکو چشم بر جهان گشود و کتاب نامبرده دهمین کتاب او در طول مدت اقامت وی در کشور سوئد است او در مجموع چهار جلد کتاب به زبان فارسی و مابقی را به زبانهای سوئدی و انگلیسی نوشته است. دکتر آیرملو در پایان کتاب بسیار مفید «زن در گرداب شریعت» بخشی دارد زیر عنوان «به قضاوت فرا میخواند» که در آن روح آزادی خود را نشان میدهد و می نمایاند که «دین ستیز» نیست، بلکه با مدعیان دین و دروغزنانی که کلام خدا را وسیله فریب و اغوای مردمان قرار میدهند سر ستیز دارد. او در این بخش می نویسد:

«... این کتاب خواننده ی خود را به قضاوت فرا میخواند. این قضاوت، میان پذیرش و ردّ دین، یا پذیرش و ردّ اسلام نیست. این مسئله ی شخصی هر کس است که دینی را بی عنوان مبانی ایمانی و اعتقادی خود بپذیرد یا نپذیرد. قضاوتی که این کتاب طالب آن است، دین گرایی یا مردم گرایی در مناسبات اجتماعی بین زن و مرد است. قضاوت بین شریعت خواهی اجتماعی و جدایی دین از سیاست است.»

بنیادگرایان و شریعتمداران خواهان حکومت دین و اجرای مو به موی شریعت و سنت های دینی اند. آنان می خواهند مردم امروزی به همان شکل زندگی کنند که مقدسین دینی شان در صدها و صدها سال پیش می زیستند و از همان سنت ها و قواعدی تبعیت کنند که در صدها و چندین و چندین صد سال ها پیش رایج بود.

در عوض، مردم متمدن و مدرن این عصر و زمانه می خواهند مقررات اجتماعی خود را خود بنویسند و قوانین خود را خود انشا و تصویب کنند. آنان حتی نمی خواهند که آن گونه زندگی کنند که مادران و پدران آنان زندگی

# پرده

## بهار سعید



در سال ۱۳۳۲ در کابل متولد شده است و آموزش خود را در دبیرستان رابعه بلخی و سپس در دانشکده ادبیات کابل به پایان رسانده است. از دانشگاه تهران در رشته زبان فوق لیسانس گرفته و به کابل برگشته است. به دلیل شرایط نامساعد

سیاسی، افغانستان را ترک کرده است. از ده سالگی شعر می گوید. شعر او بیان احساس نهفته زن و آزاد ساختن او از قفس تعصبات جاهلانه است. برگزیده‌هایی از سروده‌های او در مجموعه‌ای نفیس به نام «شکوفه بهار» در سال ۱۳۷۳ در کالیفرنیا به چاپ رسیده است.

نمای رو مرا عریان ندارد  
سیاهی ها نمی‌گردد نقابم  
اگر عابد نباشد سست ایمان  
به موی من. چرا ره گم نمایی؟!  
که پای ضعف «تو»، «من» سرگذارم  
گنه از تو و من دوزخ نشینم  
به روی ضعف نفست پرده انداز

سیه چادر مرا پنهان ندارد  
چو خورشیدم، ز پشت پرده تابم  
نمی‌سازد مرا در پرده پنهان  
تو کز شهر طریقت ها بیایی  
نخواهم ناصح وارونه کارم  
کی انصافی درین حکمت ببینم  
به جای روی من ای مصلحت ساز!



میکردند، چه رسد به پدران و مادران هزار و چهار صد سال پیش خود یا دیگران. مبنای تصمیم گیری اینان هم، به جای سنت و احکام، عقل آدمی و خرد جمعی است. این را «دموکراسی یا «حکومت مردم بر مردم» میگویند...»  
کتاب تازه‌ی دکتر آیرملو، سرشار از این اندیشه‌ی جوشان و خروشان است. باید آنرا خواند و به نویسنده‌ی هوشیار و توانا و دلاور آن، تهنیت گفت و آرزو کرد که سالیان دراز بزید و همچنان من‌ها را از سرمایه‌های فکر و اندیشه‌ی خود سرشار سازد.

زن در گرداب شریعت (زن و بنیادگرایان اسلامی در ایران)

نشر انتشاراتی اینواند - لیترا تور، سوئد

تلفن و فاکس 0046 - (0)31-3313823

# باور نمی کنم که او مرده باشد



احمدشاه مسعود



سلطان سالار عزیزپور

در همایش بزرگداشت «مسعود شهید»  
در شهر فرانکفورت خوانده شد

آن یادگار لانه جمشید گریه کرد  
بر آن عقاب زخمی، خورشید گریه کرد  
خلفی بخون نشست و نوایی به آسمان  
رخشید آذرخش و خورشید گریه کرد

در آغاز این نکته را فراموش نباید کرد که آماج گفته هایم بیشتر سیاسمندانه است تا پژوهشگرانه. از اینرو در پهنه ارزیابیهای علمی، شاید نیم نگاهی باشد، بسیار ابتدایی و مقدماتی. بویژه پرداختن به بزرگان و قهرمانانی که واکنش بسیاری از فرهیخته گان کشورهای خاور و باختر را برانگیخته است، به دشواری های این نیم نگاهی شتابزده، می افزاید. چگونه می توان از میان این همه داوریهای گوناگون، حتا متضاد بدآوری بدون مرض و غرض پی بُرد و در غبار از تیرگیهای دیداری خویش گمراه نشد و به سیمای واقعی این بزرگان و قهرمانان دست یافت. از میان شخصیت های سده های پسن زنده یاد «مسعود» شخصیت منحصر به خود بوده که پرداختن به آن، دشواری های بخصوص خود را دارد چرا که شخصیت چنین پر آوازه و محبوب کم داشته ایم بخصوص در این چند سده پسن. اگر گاندی را در منطقه استنا بدانیم هیچ شخصیت حتا در منطقه به چنین محبوبیت و شهرت نرسیده است. در ابتدا می خواستم سیمای را از او به نمایش بگذارم که در لابلاهای برگهای کتابها آمده و به تکرار هم آمده، البته این کاری بود بی زحمت از یکسو و پر زحمت از سوی دیگر.

بی زحمت از آنرو که به گونه بازنویسی گفته های دیگران بود. پر زحمت از آنرو که این گفته ها می بایست از پرویزن ذهن دراک و نقاد عبور داده می شد و نکته های ژرف و ظریف آن به عنوان فرآیند این گفته ها جمع بندی می شد. که کاری بود بسیار شاق و همچنان دقت و وقت تمام میخواست. از آنرو این کار پر زحمت و شاق را گذاشتم کنار و بزمان دیگر و به یک گفتمان فنی و تخصصی در سالهای بعد. عجالتاً در این نوشتار به بازنویسی برخی از یادداشتهایم درباره این بزرگمرد و آزاده بسنده کردم تا از یکسو یادکرد شود از آن شهید بزرگ و از سوی دیگر از تکرار گفته های دیگران جلوگیری کرده باشم و همچنان کوشیده ام حرفی از سر تملق و چاپلوسی نگویم. تا نشود روزی از آن گفته های خویش در روز مبادا شرمنده و پشیمان شوم. گیسوان سپید تاریخ را به گواهی فرا میخوانیم: از او اینک سالاران قلم و شمشیر و بزرگان فلسفه و اشراق شمشیر در نیام و قلم در غلاف کرده اند، چنان در خوابهای زمستانی فرو رفته بودیم که هستی و افعی خود را از یاد برده بودیم و غفلت ها بر ما چنان سایه افکنده بود که شبهای مان، شبهای یلدا را می مانست و تن پروری های مان غفلت های ناپیدا را.

تا اینکه سرداری از سرزمین خورشید سر بر می آورد و ابومسلم وار پیامی ما را یکبار دیگر زمزمه می کند.

پیامی که آوای رویش گیاهان پر تحرک را با خود داشت و فصلهای همیشه پائیز ما را به بهار آرزوهای ما پیوند زد و جلوه دیگر بر آن بخشید. سرداری که ریشه هاش در ژرفای خاکش بود و تکیه گاهش زمینی بود زمینی که بر آن ایستاده بود و همواره و هیچگاه ترکش نکرد. زمینی که ریشه های مان در آن است و هویت و تاریخ مان بر آن انوشه و پایدار او کسی بود که به افتهای رهایی انسان باور داشت. بدبختانه ما شهرت او را حصار تنگ چشمی های خود ساختیم و از این حصارها بر او تاختیم. ولی او بی خبر از این همه کینه جویی های مان و حسادت های مان براه خود ادامه میداد. او بر پرتگاه آشیان بست و از آن چکادها و افق های بلند پیام رستگاری و آزادی ما را زمزمه کرد، ولی ما آنرا نشنیده گرفتیم.

یادم است نخستین باری که نام او را شنیدم، در سالیان ۱۳۵۸ خورشیدی بود، در دره پنجشیر ... آروزها از ترس جان و گرفتاری به آن دره پناه برده بودم و آخرین پناهگاهم بود. آرزوی دیدار او را داشتم بدبختانه عملی نشد. از همان تاریخ است که او همواره در ذهنم تکرار می شود و حضور دارد و حضور او دیگر هیچگاه رهایم نکرد. حضور او مانند شاهبازی بود در برابر کرکسان و لاشه خوران. سالهای تجاوز و غارت تکرار می شد و او همچنان ... تا اینکه ستم حاکمان دیروز مرا به بیرون مرزها پرتاب کرد و در کشوری مهاجر شدم، که مرکز ترفندها و دسایس استعماری بود در برابر ما، در آنجا، باز هم، تنها او بود که تکرار می شد، در تصویرها، در نیایش ها، و شعارها و ما سرافکند، از آنجا رد می شدیم و کاری به کاری نداشتیم تا اینکه از غربت به غربتی دیگر کوچیدیم، اینبار سفر دلتنگی غربت بود که ریشه ها را می سوختاند و سپیدارها را به خاکستر می نشاند. و ما در غربت دلتنگ، به نامرادی های خود می گریستیم و در عین حال به یکدیگر دشنام می دادیم به اصطلاح از سر دانش و روشنگری! در آن برزخ ناامیدی ها، تنها او بود که امیدوارمان می ساخت با حضور عقاب گونه اش و چشمان تیز و پیکر پولادینش!

همزمان با آن، ما نسبت به ارزشها بی باور می شدیم و ارزشها در ذهنمان جان می باختند. و جای خود را به هیچی و پوچی میدادند. موازی و همگام با آن ما گوهرهای ناب انسانی خود را چون: عشق به آزادی و امید به آینده را به گورستان سینه های مان به خاک می سپردیم ... تا اینکه زمانه ما دور دیگر زد. و روان پدرم مرا به زادگاهم فرا خواند. در آروزهای، پدر مسعود در یک توطئه حساب شده در پاکستان ترور شده بود. در همان روزها بود که «مسعود» فاتح کابل بود. اما چه فتحی! این فتح نبود، مصیبت بود و چه رنجهای که بدنبال نداشت. یعنی فتح و فتوح، رشکی برای حسودان شد و سوزی برای دشمنان آتش افروز.

در هنگامه و هیاهوی فتح و فاتحه، مردم از در و دیوار می باریدند. بسوی مجالس سوگواری، زن و مرد میخواست قهرمان شانرا ببینند. جوانان و نوجوانان و حتا زنها بروی بامها، دیوارها و شاخهای درختان انتظار دیدن قهرمان شانرا داشتند. در جاده، جای برای سوزن انداختن نبود. همه در انتظار، همه در انتظار سپهسالاران! چشمها را از همه سو دوخته بودند، بسوی نامعلوم.

در آنجا، مردی با قامت افراشته و سرفراز، ایستاده در برابر مردم، فروتن، دست بروی سینه، متفکر و آرام ... تا اینکه از آن روزها سالهای دیگر گذشت و او مجبور شد به زادگاه خود برگردد. اما زیر فشار، فشار قدرت های جهانی، قامت خم نکرد. و باز هم مقاومت کرد. با چنگ و دندان!

و باز هم تنها او بود که در وجودم تکرار می شد با پایداری اش و با آزادی اش! ... به همان گونه از آن روزها سالها سپری شد.

خبر شدم به دعوت کشورهای اروپایی به فرانسه آمده، خواستم با استفاده از فرصت و به بهانه پرسشی دیداری با او

## خرابه های قرن

گرچه خود ویران ترینم  
سرزمینم خفته ویرانتر ز من  
سالها در کوره داغ جنگ و خون  
دست در دست فنا تیزم قرون  
مزرعش را جای گندم، جای گل  
با زهر تلخ کوکنار آلوده اند  
سرزمینم مثل هر یک کودک مسلول خود  
تشنه آزادی و لبخند و نان و مکتب است  
لیکن این امیدها را شب پرستان  
با سلاح کین و نفرت در نهاد هر یک از آحاد ملت،  
کشته اند  
آنکه بر ما برزخ نمرود را  
از شرار جنگها تمویل کرد  
باز هم ویرانی ما را تماشا می کند  
در بدیل خونبهای ما، در این عصر تمدن  
دست مستول عدالت را نگر

با همه ابعاد قدرت،

تا کجاها نارساست

پس چه باید کرد ای آواره مرد؟

این سکوت زندگی را زودتر باید شکست!

پا که بند تسلیم دست پنده گی!

تا به عمق آنسوی مردابها!

کاسل - رووفی

۲۰۱۰۲۰۰۰

تازه کنم دیدم که در میان دوستان و دشمنان چه سرفراز و سرخروست . بدین گونه باز هم تنها حضور او بود که ما را رها نمی کرد گویی او خط متداومی بود به مدار آزادی!  
بالاخره در یک شب ظلمانی و یلدایی با مرگ خویش به ما فهماند، که چگونه در عصر تاراج آهن و فولاد می توان به عشق اندیشیده به آزادی حضور، او حضور هزاره پسین آزادگان بود و او همچنان قافله داروسردار این سده ها پسین . بر همین منوال بود که شهرت او از گستره جغرافیایی پا فراتر نهاد بر ضمیر و روان بیدارمان تداوم داد و در پایان، او الگویی شد برای آزاد زیستن، آزاد بودن و آزاد ماندن!  
در هنگامیکه ما در برزخ ایدئولوژی ها و هویت گم شده و زخمهای فردی و گرفتاری های اجتماعی دست و پا می زدیم او بشارتی شد در رهایی از سختگیری و تنگ نظری .  
خلاصه او آزاده ای بود خداجو که آزادی را در خودآگاهی و خودآگاهی را در آزادی می جست  
یادش بخیر و نامش ماندگار و انوشه!



استاد برهنه معصوم

پس از حادثه مرگبار ۱۱ سپتمبر نام افغانستان، کشوری که با فرهنگ باستان خود همیشه در صلح و صفا زیسته است بمتابه داغ ترین واژه وحشت در ذهنیت جهانی انباشته شد و به حیث یک کشور عقب افتاده جای نخست را در تولید مواد مخدره، تروریزم و مافیای منطقه اشغال کرد. تحمیل این همه جفاها از سوی حاکمان دوره تحجر بر پیکر کشوری که صاحب و مولائی نداشت عزت و افتخار آنرا خدشه دار ساخت و هویت تاریخش در معرض نابودی قرار گرفت. اما علی الرغم این بیدادگری ها سرزمین ویران شده و نیم جان ما چون ققنوسی از زیر آتش و خاکستر نفس میکشید از باگیری و هستی خود

بخصوص در عرصه فرهنگ و هنر باستان که در فاصله تقویم روزگارش نگه داشته بودند با سرافرازی به مقاومت ادامه میداد. چه بسا که در طول سالهای غمبار آثار گرانبهایش به سرقت برده شد. فرهنگ باستانش در کوره داغ حوادث سوخت و مردم مظلومش در تکانه آتشفشان تا آنسوی اوقیانوس ها از هم متفرق گشت.

مگر اینک که معجزه کوبیدن و نابودی معرفت ستیزان دیگر به حقیقت پیوسته است و اکنون که در افقهای مکدر این دیار غمزده و پر آشوب سپیده ها در حرکت در آمده است در هر جا زمزمه بازسازی و آزادی طنین اندازست مردان بلنداندیش و مصمم که سالها در برابر کوردلان تاریخ در نبرد و مجادله بوده اند در وسعت فضای نسبتاً آرام بحرکت خود بسوی سازندگی های نوین بدون اینکه حقیقت را فدای خوشبینی نمایند، ادامه میدهند.

یکی ازین بلند دستان هنرآفرین که در بازتاب هویت فرهنگی کشور و مردمش همیشه نقش فعال و ارزنده داشته است برهنه سید عمر معصوم است، نامی که در حلقه هنرمندان داخل و خارج شناخت و شایسته گی خود را دارد. هنرمند حساس، پر رنج و پرکاری که در سیاه ترین روزگار میهنش چراغ هنر را درینسوی فرامرزی روشن نگهداشت و نام افغانستان را در فرهنگ کهن سالتش در انظار اروپا به نمایش قرار داد.

برهنه اگر از یکسو در قالب واژه های مدرن و شرقی پیکر تراش پر آوازه سرزمین خود است از سوی دیگر دنباله زیبا شناسی را در عرصه شعر و غزل نیز به آزمایش میگیرد و فریاد خود را در برابر تندیس های زنده ولی بی تفاوت روزگار تبعید، جسورانه بیان میکند این هم نمونه یی از یک شعر کوتاهش زیر عنوان «بستر تحمل و بطالت» که میگوید:

پندارت هرگز چنین مباد!  
که همه اینجا،

پیشانی به خاک ذلت می ساینند.



پیکره مادام فوزه

یا که همه عمر  
به خواب رفته اند فرو  
من نگویم غلو  
اینجا هم

سر پر شور و هشیاری که هست  
هم چشم براه ...  
هم چشم بیداری که هست!

آنگاهی که قایل های دشنه بدست به قتل عام من نگویم غلو بیگناهان برآمده بودند و تندیس بودای بزرگ را کشته بودند، برهنه در سوگ هنر گریسته بود و از همان لحظه جان گداز بمثابه یک هنرمند اصیل کشور خود تعهد سپرد که هیکل شهدخت بامیان و صلصال پهلوان را در هنر بی مثال بودیزم، در دل همان کوهپایه هائی که نامردان زبون تاریخ آنها را در بستر خاکی نشانندند دوباره احیا و زنده سازد. و این تعهد بمثابه یک وجیه مقدس ملی و بین المللی روح و روان او را استیلا کرده ست.

نام و هویت کشور افغانستان در زیر حاکمیت طالبان که تنظیم القاعده آنرا یک مرکز مطمئن اعمال تروریستی خود قرار داده بود چقدر آسیب پذیر گشت و تا کجاها لکه ننگ را بر ناصیه این «قبیله اشباح» برچسب زد و مرز میان تروریستان اجنبی و مردم صلحدوست افغانستان بوضاحت مشخص شد.

برهنه معصوم در آفریده تازه هنری خود در پورتره برونزی مادام سوزانه فوزی که در پاریس افتتاح شد این مسئله را بصراحت آشکار ساخت و از هویت اصلی ملت صلح دوست و هنر پرور خود در جامعه کلتوری اروپائی یکبار دیگر بدفاع برخاست.

برهنه معصوم در آفریده های هنری خود بمانند شاعری چیره دست و هنرمندی توانا حوادث روز و درد بیکران ملت رنج کشیده را که زن را در اسارت مرگبار نگه داشته بودند در نگاه ژرف نگر بیکره ها و در عمق احساس درونی آنها مجسم میسازد. او سالهاست علیه تاریخ اندیشان و علیه آنهاییکه بنام «روشن فکری» نه بخاطر آرمان وطن، بلکه بخاطر سودجویی شخصی و سیاسی از رنگی به رنگی جامه بدل میکنند، جسورانه به انتقاد برمیخزد. سره ها را به گفته «روشنی» به سیاس یاد میکند و ناسره ها را محکوم مینماید.

برهنه معصوم در حین معروفیت های هنری یکی از اعضای فعال کانون روشنگران افغانستان و عضو اتحادیه بین المللی هنرمندان و پیکرتراشان حرفه ای نیز هست. تبارز شخصیت فکری و هنری برهنه معصوم بمثابه یک پیکرتراش قابل و هنرمند کامل که مستقیماً با نام کشورش افغانستان پیوند می خورد برای هر روشن فکر افغانستانی و هنردوستان هم میهنش غنیمت است در خور افتخار و بالندگی، در چنین روزگار بحران زده و حساس آثار این هنرمندپرکاری تواند اثرات مثبت درذهنیت مردمان اروپا و اتحادیه های هنرمندان جهان داشته باشد. برهنه معصوم با وجودیکه چند سال است از ناراحتی ستون فقرات در رنج است و در سال پار به سکتة مغزی خفیفی نیز مواجهه گشت مگر جای شکرانه و سپاس است که در اثر تشخیص و واریسی دقیق اطبای حاذق امروز سلامت تن و روان خود را بازیافته است از همین جا بود که سال پار سفارش تازه هنری را از سوی دولت فرانسه پذیرا شد. سفارش پورتره برونزی شخصیت شناخته جهان مادام سوزانه فوزه. کشور فرانسه که خود در طول تاریخ گهواره هنرمندان نامی جهان بوده و هزاران هنرمند زیبا پسند و با نام نشان را در بطن خود پرورانیده است،

بسراغ این هنرمند جوان و پر استعداد افغان برآمد، سرانجام راه خود را تا کلیه هنری برهنه در کوچه آرام «جنگل عقاب ها» گسل آلمان پیدا کرد و این فرمایش سرانجام پذیرفته شد.

برهنه معصوم پیکرتراش در آفرینش این پیکره با ارزش خلاقیت خود را بکار گرفت و با موشکافی ها هیکل زیبای او را در برابر تماشاگران آنچنان به نمایش در آورد انگار روح مهربان مادام سوزانه فوزه در سلولهای صامت این کالبد در حرکت باشد و به یکایک بینندگان نگاه محبت نثار کند.

پورتره نیم تنه برونزی یاد شده بمناسبت صد سالگی تولدی و به پاس خدمات انسانی و اجتماعی مادام فوزه از طرف اینستیتوت مادام فوزه در نظر گرفته شده بود که توسط نماینده خاص پارلمان پاریس آقای Michel Créhange، شهردار عالی شهر Le Neubourg - آقای Dr. Roger Barbat، رئیس خزانه شهر آقای Charles Linden، رئیس اینستیتوت مادام فوزه آقای Dr. Georges Laurent، رئیس تشریفات آقای Jean Alain Stella، پیکرتراش افغان برهنه معصوم Berahna Massoum و نماینده ریخته گری شرکت آقای Rincke Helmut Kimpel ساعت ۱۱ قبل از ظهر روز ۲۵ نوامبر ۲۰۰۱ با تشریفات و مراسم خاص در حالیکه درفش ملی فرانسه در یک فضای باز به اهتزاز در آمده بود افتتاح و پرده از رخ پورتره برونزی آن زن قهرمان برداشته شد. تندیس زیبا و گویای مادام فوزه سر از کالبد صامت بدر کرده بود که با استقبال گرم و کف زدنهای بدرقه میشد.

پس از محفل با شکوه پرده برداری، در زادگاه مادام فوزه ضیافتی بزرگ از طرف شهردار عالی ترتیب داده شده بود که مهمانان کثیری از شهرهای مختلف دعوت شده بودند.

پس از آنکه رئیس محفل با بیانیه مختصری محفل را آغاز کرد، چند مقاله از طرف رئیس اینستیتوت و مقام های دولتی سیاسی، فرهنگی در مورد شخصیت انسانی مادام سوزانه فوزه و فعالیت های بشر دوستانه او قرائت گردید هم چنین در بیانیه ها از هنرمند چیره دست افغانی برهنه معصوم در رابطه آفرینش پورتره این خانم پرآوازه کشور فرانسه ابراز سپاس و قدردانی بعمل آمد.

هیئتی که از آلمان به عزم پرده برداری عازم فرانسه شدند و افراد دیگری که از شهرهای Paris و Metz با ایشان پیوستند متشکل از ۱۲ نفر به شمول رئیس خزانه شهر Marly بودند. به خاطر پیش گیری از کسالت مزاجی و مراقبت از احوال و سلامتی هنرمند جوان، خانم رزمینه معصوم و آقای Werner Brückner متخصص و درمان شناس از طرف کلینیک عصبی Westend که مصارف ایشان بعهده دولت فرانسه بود، رسماً برهنه را درین سفر همراهی میکردند.

هیأت آلمانی که ریاستش به عهده هنرمند افغان بود پس از توقف کوتاه در زادگاه مادام فوزه از شهرهای Paris - Le Neubourg - Lisieux - Metz و Le Havre دیدار بعمل آورده و پس از یک هفته اقامت رسمی دوباره به آلمان (کشور مقیم) برگشتند. هنگام وداع با برهنه تعدادی از هنرمندان و مسئولین فرهنگی فرانسه یکبار دیگر او را به آغوش کشیدند این موفقیت شایسته هنری را برای او، خانواده و دوستان فرهنگی اش تبریک گفته پیروزیهایی درخشان تری را همراه با سلامتی و توان روز افزون برایش آرزو کردند.

برهنه معصوم در محفل پرده برداری از پورتره مادام فوزه در لونیوی بزرگ Le Neubourg پاریس چنین گفت:

«بیوگرافی مادام فوزه شخصیت شناخته شده فرانسه که خود مؤسس چندین سازمان خیریه و بنیاد کمک های اجتماعی بوده است مرا در جاذبه عطوفت خود کشاند. او که سالهای طولانی با بیماری گوناگون دست و پنجه نرم کرده بود تا دم مرگ به فعالیت های بشر خواهانه خود ادامه میداد. وقتی که من با زندگی نامه این زن قهرمان آشنائی



## در شط چشم نسل پریزاد...



### فائقه جواد مهاجر (ژمی)

در سال ۱۳۵۴ در کابل متولد شده است. وی فارغ التحصیل رشته علوم سیاسی است.  
از ۵ سالگی شعر می گوید، علاوه بر آن به داستان نویسی، نقاشی و مجسمه سازی نیز می پردازد.

دوشیزگان یخ زده در باد گم شدند  
عاشق شدند و در شب میعاد گم شدند  
در شامگاه سخت بدون پلنگ و ماه  
دنبال یک ستاره نوزاد گم شدند  
لب هایشان به سمت شکفتن حواله شد  
موها درون هودج پولاد گم شدند  
دوشیزگان که طرز صداشان همیشه باد  
در یک قبیله رنج خداداد، گم شدند  
+++  
... در حجره های زمزمه سکری بهانه شد  
رعنائران بصورت فریاد گم شدند  
چرخ زدن و بی غم افسون و آبرو  
لولی و شانه در پی داماد گم شدند  
مانند مردهای جوانی که صبح پیش  
در شط چشم نسل پریزاد گم شدند...  
درگیر و دار لرنش ورقصی که... گر گرفت  
سرها به زیرموزه جلاد گم شدند  
رعنائران حافظ آیات زندگی  
در ازدحام سوره اجساد گم شدند  
در چین چین دامن پرچین دردشان  
از عشق و کینه هرچه خداداد، گم شدند  
+++  
وقتی که عشوه های نفسگیر دختران  
در زیر برف و بارش بیداد گم شدند.

یکدسته روح غمزده از شهر خوبمان  
در جاده های بی کسی آباد... گم شدند

حاصل کردم در تن ناتوان من که خود سالها با بیماری های جسمی و روانی از یکسو و درد «بی وطنی» از سوی دیگر در نبرد بوده ام چنان تأثیر عمیق و ژرف بجا گذاشت که سراپا احساس شدم گویا با دردهای مشترک در آمیزه بوده ایم اگر مبالغه نکرده باشم به گفته سعدی شیراز با آرمان مشترک از محنت و آلام «بنی آدم» فارغ نبوده ایم. ازین رو با کمال ارادت و توان هنری خود آستین برزدم گل و خمیره، احساس و زیبایی را بهم مخلوط کردم و اینک در برابر شما هنردوستان عزیز و ارادت مندان خانم سوزانه فوزه این پیکره دوست داشتنی را به نمایش گذاشتم.

## انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان



پنجمین جلسه انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان در روز چهارشنبه ۱۳ فوریه (۲۴ بهمن) با ریاست معاونت نخست وزیر تاجیکستان خانم دکتر شریوا، نمایندگان وزارت خانه ها، نمایندگان انجمن در کشورهای مختلف و مدیر امور اجرایی انجمن پرفسور مهتازف در کاخ نخست وزیری تاجیکستان در شهر دوشنبه تشکیل گردید. در این جلسه کلیات برگزاری جشن

دهمین سالگرد انجمن که همزمان با جشن یازدهمین سال استقلال تاجیکستان برگزار می گردد مورد بحث قرار گرفته و به تصویب رسید. سپس نمایندگان انجمن در ایران، انگلستان، فرانسه و اسپانیا گزارشی مختصر از فعالیتها و پیشنهادات خود را به اطلاع رساننده و خواستار گسترش فعالیتهای انجمن در کشورهای مختلف گردیدند. این جلسه با ارسال پیام تشکری برای امامعلی رحمانف ریاست جمهوری تاجیکستان که جشن تاجیکان و فارسی زبانان را مهمترین جشن سال ۲۰۰۲ اعلام نمود، پایان یافت. متعاقب این جلسه، در جلسه هیأت رئیسه انجمن قرار بر این شد که نمایندگان انجمن در کشورهای مختلف تسهیلات لازم را برای مسافرت علاقمندان به تاجیکستان فراهم آورند. عکس صحنه ای از این جلسه را نشان می دهد.

## نوروز در تاجیکستان



مردم تاجیکستان ضمن برپائی آئین باستانی نوروز ملکه نوروز را نیز انتخاب کردند

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی



**فرستی کم نظیر برای  
مسافرت به**

## **تاجیکستان**

با پیش بینی‌های ویژه انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان «پیوند»، همزمان با جشنهای استقلال تاجیکستان و بزرگداشت ۲۵۰۰ سالگی شهر استروشن، خرقان تپه سابق، می‌توانید در نیمه اول ماه سپتامبر ۲۰۰۲ به تاجیکستان مسافرت کرده و ضمن شرکت در جشنهای استقلال با فرهنگ و هنر مردم این کشور آشنای شوید. این فرصت بویژه برای کسانی که هدف آنها تحقیقات علمی و یا سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی و همکاری برای پیشرفت اقتصادی تاجیکستان باشد، بسیار مغتنم خواهد بود. همزمان برای مسافرت به سمرقند، بخارا و خیوه برنامه‌های مخصوصی در نظر گرفته شده است. برای آگاهی بیشتر با تلفن و فکسهای زیر تماس حاصل نمایید.

Tel: 0044-20-8426 4308 . 07787 843193	انگلستان:
Tel: 00331-43 25 63 44	فرانسه:
Tel: 0049-40409475	آلمان:
Tel: 0034-916502099	اسپانیا:
Tel: 001-408-8468688	آمریکا:

## پیش ما از جهان هستی

دانشمندی شهیر (بگفته برخی: برتران راسل Bertrand Russel) روزی درباره ستارگان و ستاره شناسی سخنرانی داشت. راسل نحوه گردش زمین را دور خورشید و همچنین نحوه گردش خورشید را در مسیر خود حول مرکز مجموعه ای گسترده از ستارگان که بنام کهکشان شناخته شده، تشریح میکرد. در پایان سخنرانی، پیر زالی از ته سالن از جای برخاست و گفت: «آنچه را که شما نقل کردید، قصه اند. در واقع، جهان مسطح است و بر پشت یک لاک پشت بزرگ پیکر گذاشته شده.» دانشمند سخنران لبخندی عالمانه نشان داد و پرسید: «و لاک پشت روی چی جای دارد؟ پیرزن جواب داد شما خیلی با هوش هستید، واقعاً خیلی با هوش. معلومه روی لاکپشتی دیگر، همینطور برو تا پائین!» بسیاری از حضرات ممکن است تصور کنند که مسخره است قبول کنیم که جهان هستی همانند برجی لایتهای از لاک پشت های روی هم چسبیده تشکیل شده باشد، ولی از کجا معلوم است آنچه را که ما میدانیم درست تر باشد؟ هستی از کجا میاید و بکجا میرود؟ آیا آغازی میداشته، و اگر آری، پیش از آن چه بوده است؟ خصلت (سرشت Caractère) زمان چیست؟ آیا غایتی خواهد داشت؟

دست آورده های بس مهم فیزیک جدید که جزئاً در سایه تکنولوژی سرسام آور عصر حاضر، امکان پذیر شده اند، پاسخهایی به برخی از این پرسش های بنیادی، فراهم آورده اند. روزی فرا خواهد رسید که این پرسش ها بهمان اندازه محقق بنظر خواهند آمد که زمین بدور خورشید میگردد، یا شاید بهمان اندازه مسخره که برج ساخته شده از روی هم چینی لاکپشتهای، تنها، زمان (علی کل حال) آن را بما خواهد آموخت.

میدانیم که سیصد و چهل سال قبل از عیسی مسیح، فیلسوف یونانی، ارسطو در کتاب خود «درباره آسمان»، دو دلیل برای مسطح نبودن زمین اقامه کرد. ارسطو دریافته بود که کسوف ماه موقعی پدید می آید که زمین بین خورشید و ماه قرار گرفته باشد. سایه ای که روی ماه می افتد مدور است و این دلالت دارد بر اینکه سیاره ما کروی (گرد) است. اگر زمین دیسکی (قرصی) مسطح بود این سایه میبایستی کشیده و بیضی شکل باشد. مگر اینکه پدیده کسوف ماه فقط موقعی واقع شود که خورشید دقیقاً در ورای مرکز دیسک (قرص) قرار گرفته باشد. مضاف اینکه، یونانیها در جریان مهاجرتها و جابجا شدنهای خود پی برده بودند که ستاره قطبی وقتی که دیدگاه در جنوب باشد، نزدیکتر به افق قرار دارد تا موقعی که از شمال بدان نگاه کنند. (زیرا نظر به اینکه ستاره قطبی در خط مستقیم عمود بر قطب شمال واقع است، ناظر قطب آنرا درست در بالای سر خود می بیند. در صورتیکه در استوا، آن را در خشان در بالای افق خود مشاهده میکند.)

ارسطو بنا بر اختلاف مواضع ظاهری ستاره قطبی، در مصر و یونان توانسته بود محیط کره زمین را حساب کند که چهار صد هزار استاد (یک استاد یا استد شاید در حدود دویست متر باشد) میشد. البته اندازه گیری ارسطو (Aristote) مقدارش دو برابر محیط مورد پذیرش ستاره شناسی امروز است. ارسطو استدلال دیگری نیز برای اثبات گردی زمین یافته است: دیده شدن دکل کشتی در افق قبل از ته کشتی.

ارسطو زمین را ساکن (ایستا) می پنداشت و بر آن بود که همه موجودات (اجرام) آسمانی: خورشید، ماه و سیارات و

اختران همه به دور زمین میچرخند. به نگر او زمین در مرکز جهان جای دارد و حرکت دورانی کاملترین مسیر است. بطلمیوس با گسترش این اندیشه، منظومه ای (سیستمی) کامل از جهان را تصور کرد که بنا بر آن، زمین جای مرکزی را گرفته است و هشت کره دیگر بنام ماه، خورشید، ستارگان و پنج عدد سیاره شناخته شده در آن زمان: مرکور (عطارد)، زهره، مریخ، مشتری و زحل حول آن قرار دارند. سیارات نیز دوایری کوچک بر کرات (افلاک Sphères) مربوط به خود می پیمایند. و این به دلیل مسیرهای خیلی بغرنجی است که در آسمان مشاهده میشود.

دورترین فلک (کره)، حامل ستارگان ثابت است که نسبت بهم مواضع بی تغییری دارند ولی یک پارچه گردش می کنند. آنسوی گروه کرات (افلاک) اخیر همچنان ناشناخته و بی تعریف مانده بود زیرا بدون شک، بدانجهت که برای بشر قابل رویت نبود.

نمونه (مدل - الگو) بطلمیوس (Pétolemée) برای پیشگویی مواضع اجسام سماوی، منظومه ای نسبتاً اطمینان بخش را، در آسمان تصور میکرد. بطلمیوس برای درستی هر چه بیشتر منظومه خود، این فرضیه را پیش کشید که کره ماه در جریان مسیر خود گاه دوبار بیشتر از مواضع خود بزمین نزدیک میشود. نتیجه حاصل از این نزدیکی این میشد که کره ماه بهنگام قرابت دو بار بزرگتر جلوه میکرد. این وضعیت لطمه ای به اعتبار منظومه بطلمیوس نمیزد. کلیسا منظومه بطلمیوس را با قصص کتاب مقدس ناسازگار نمیدید، بویژه بدانجهت که این منظومه، در ورای فلک ثابت، جانی برای جهنم و بهشت پیش بینی میکرد.

در سال ۱۵۱۴ نیکولا کپرنیک (Nicola Copernic) کشیش لهستانی منظومه ای ساده را پیشنهاد نمود. (نیکولا کپرنیک از ترس تکفیر بوسیله کلیسا و زنده سوخته و کباب شدن، کتاب را با نام مستعار پخش کرد.)

بنا به نظر کپرنیک، خورشید ساکن بوده و سیارات حول آن در یک مسیر بیضی شکل در حالی که خورشید در کانون بیضی جای دارد، میگردند. این فرضیه (Hypothèse) تقریباً یک سده بعد جدی گرفته شد. دو نفر ستاره شناس، بنام های یوهانس کپلر (Johannes Kepler) آلمانی و دیگری ایتالیائی بنام گالیله (Galilée)، آشکارا، به دفاع از نظریه کپرنیک پرداختند، هر چند مسیروهاییکه پیش بینی کرده بود با مشاهده تطابق محض نداشتند.

در سال ۱۶۰۹ ضربه ای قاطع بر نظریه ارسطو / بطلمیوس فرو آمد. در آن سال گالیله با دوربینی که تازه اختراع شده بود به ترسید و مشاهده آسمان شبانه و اختران پرداخت.

از مشاهده سیاره مشتری کشف کرد که این سیاره چند قمر کوچک، در معیت خود، همراه دارد که حول آن میگردند. نتیجه این کشف آن بود که اجباراً نمی بایستی اجرام آسمانی بنا بر تصور ارسطو و بطلمیوس، فقط، حول زمین بگردند. (البته، هنوز امکان داشت تصور شود که کره زمین در مرکز جهان ساکن بوده و اقسام مشتری در پیمایش مسیرهای بسیار پیچیده خود، حول زمین بگردند و این توهم را ایجاد کنند که حول مشتری میگردند. و حال آنکه، بینش کپرنیک خیلی ساده تر از این بود.)

در همین زمان یوهانس کپلر نظریه کشیش لهستانی را تغییری داد و متوجه شد که سیارات حول خورشید در مسیری مدور نمیگردند بلکه، مسیرشان بیضی است (بیضی دایره ایست کشیده) سرانجام پیشگوییها با مشاهده منطبق درآمدند.

به عقیده کپلر، مسیرهای بیضی شکل فقط جنبه فرضی (فعللاً) داشتند، و حتی در حدودی ناگوار هم بودند، زیرا این اشکال (هندسی) بوضوح، با کمال کمتری از دوائر کامل بودند. کپلر، با کشف تقریباً تصادفی که مسیرهای بیضی شکل با مشاهده تطابق داشتند، نمیتوانست نظر خود را در باره اینکه سیارات حول خورشید تحت نیروی مغناطیس میگردند بپذیرد. این قضیه خیلی دیرتر، یعنی در سال ۱۶۸۷، موقعی که نیوتون (Newton) کشفیات ریاضی و طبیعی (شاید بتوان گفت مهمترین کاری که در تاریخ بشری در علم فیزیک بوسیله کاری انفرادی بوجود آمده باشد خورا انتشار داد، "Philosophiæ Naturalis Principia Mathematica" توضیح یافت.

نیوتون نه تنها نظریه توضیح حرکت اجرام سماوی را در زمان و مکان طرح کرد، بلکه ریاضیات بفرنج مورد لزوم برای تجزیه و تحلیل این حرکات را نیز طراحی و پی ریزی کرد. نیوتون، بعلاوه، قانون ثقل عمومی (جاذبه) را پیشنهاد کرد که بنا بر آن هر جسم در جهان، بوسیله هر جسمی که جرمش بیشتر و فاصله اش بدان نزدیکتر است جذب میشود. نیروئی که موجب سقوط اجسام روی زمین است. نیوتون نشان داد که بر اساس نظریه اش نیروئی که موجب گردیدن کره ما حول زمین میگردد و هم چنین نیروی موجب گردش سیارات روی مسیر بیضی شکل خود بدور خورشید، همان قوه جاذبه است.

پس به این ترتیب، نمونه کوپرنیک از دست و پاگیری و مزاحمت کرات (افلاک) آسمانی بطلمیوس نجات یافت و در نتیجه از ایده ای که بنا بر آن جهان دارای مرزی طبیعی است رهائی یافت. بدانجهت که در مواضع ستارگان ثابت تغییری بنظر نیامد - مگر حرکات جمعی آنها در آسمان که مولود چرخش زمین بدور محور خود است - طبیعتاً انگاشته میشد که ستارگان اجرامی هستند همانند خورشید ما، ولی بواقع بقاصله ای بسی دورتر.

نیوتون دریافته بود که، بنا بر نظریه نیروی جاذبه او، ستارگان میبایستی یکدیگر را جذب کنند و، ظاهراً و اساساً، نبایستی ایستا بر جای بمانند. آیا همه ستارگان در یک نقطه نمی افتند؟ نیوتون در نامه ای که در سال ۱۶۹۱ به ریچارد بنتلی (Richard Bentley) اندیشمند دیگری در سطح عالی معاصر، نوشت، تأیید کرد که اگر فقط تعدادی معین (محدود) از ستارگان توزیع شده در منطقه ای معین (محدود) در فضا وجود میداشت، سقوط ستارگان شدنی بود.

ولی نیوتون با محاسبه دریافته بود که اگر برعکس، ستارگان بشماره نامحدود بوده، و در فضائی نامحدود کم و بیش یکسان پخش شده میبودند، چنان اتفاقی نمی افتاد، زیرا هیچ نقطه ای مرکزی وجود نمیداشت که ستارگان بتوانند بسوی آن ساقط شوند. این، نمونه ای است از آن دامهائی (تله هائی) که ما در مورد بحث بینهایت با آن مواجه میشویم. در یک جهان بینهایت، هر نقطه میتواند به عنوان یک مرکز ملحوظ گردد؛ زیرا هر کدام تعدادی بینهایت ستاره حول خود دارند. تقرب درست - که خیلی هم دیرتر انجام گرفت - عبارت از این است که موقع بینهایتی را بحساب آوریم، که در آن ستارگان همگی روی هم می افتند، و از خود پرسان باشیم که اگر ستارگان دیگری را بحساب آوریم که تقریباً در خارج از این منطقه همسان توزیع شده باشد، آنوقت اوضاع چگونه خواهد بود.

بنا بر نظریه نیوتون، ستارگان تکمیلی (اضافی) نمی بایستی، در معدل، موجب بروز کوچکترین اختلاف گردند و همه ستارگان میبایستی بسرعت سقوط کنند. هر چه هم بدلخواه بر تعداد ستارگان فیضزائیم، همه آنها روی هم متلاشی خواهند گردید. امروزه میدانیم که غیرممکن است نمونه ای ساکن از جهانی بینهایت داشته باشیم که در آن نیروی ثقل نیوتون، همیشه، جاذب باشد.

این موضوع جالب است که در محیط و آب و هوای فکری دوران پیش از قرن بیستم، کسی متوجه نشد که جهان ممکن است در وضع انقباض و یا انبساط باشد. بطور کلی، عقیده رایج چنین بود که جهان همیشه بدون تغییر بهمین صورت امروزی بوده و یا اینکه در لحظه ای مشخص از تاریخ، کم و بیش، بهمین صورت امروزی، آفریده شده است. شاید این طرز تفکر بدان دلیل باشد که بشر، اساساً، گرایش به حقیقت ابدی دارد؛ و نیز بدانجهت که بشر نوعی آرامش احساس میکند که پذیرد با وجود گذشت زمان، خودش می میرد، ولی جهان همچنان متشابه با خود و ابدیت پابرجای میماند.

حتی آنهایی هم که نظریه نیوتونی ثقل را، که ثابت میکند جهان نمیتواند لایتغیر باشد، فهمیده بودند، ب فکر اشاره به اتساع جهان هستی نیفتادند. بجای آن کوشیدند نظریه نیوتون را کمی تغییر دهند و برای فواصل بزرگ دافعه ای بترانند، یا معرفی کنند.

معدالک، امروزه میدانیم که چنین تعادلی غیر استقراری است: اگر ستارگان منطقه ای مفروض، هر چه هم کم باشد، به هم نزدیک شوند، نیروهائی که آنها را به هم جذب میکنند، نمو یافته تا حدی که بر نیروهای دافعه غلبه میکنند، تا آنجا

که ستارگان به سقوط بر روی یکدیگر ادامه میدهند. از سوی دیگر، اگر ستارگان، حتی در مقیاس کوچکی هم که باشد، از هم متباعد گردند، نیروهای دافعه مسلط گردیده و آنها را باز بیشتر، از هم دور میکنند.

معمولاً میگویند فیلسوف آلمانی هنریش اولبر - Henrich Olbers - که در سال ۱۸۲۹ به بررسی این نظریه پرداخت - ایراد و اشکال دیگری علیه نظریه جهانی ثابت بینهایت، ارائه کرد. در واقع، تعداد زیادی از همدوره های نیوتون هم مسئله را مطرح ساخته بودند. مقاله اولبر نخستین اعتراض نبود. معذالک مقاله اولبر خیلی سر و صدا کرد. اشکال قضیه در آنجا بود که در یک جهان ثابت بینهایت، عملاً کلیه خطوط نشانه روی میبایستی به سطح یک ستاره ختم گردند. و بهمین جهت هم الزاماً، سراسر آسمان می بایستی حتی در شب، همانند خورشید درخشان باشد. دلیل مخالفت اولبر آن بود که نور ستارگان دور دست می بایستی بوسیله مواد بینابین ستاره ای، جذب گردد. ولی بفرض آنکه چنان هم بودی، این ماده بایستی در طول زمان گرم شود تا آن حد که خود، همانند ستارگان، بهمان قوه درخشش، شیدگسری و نورافشانی کنند.

تنها راهی که برای احتراز از اینکه قبول کنیم سراسر آسمان شبانه می بایستی همسنگ خورشید درخشان باشد آن است که پذیریم اختران جهان در لحظه معینی در ازمنه گذشته روشن شده اند. آنوقت، نور میان واقع، ممکن است بقدر کفایت گرم نشده، یا نور اختران دور دست توانسته باشند خود را بما برسانند. و این فرض ما را در برابر این پرسش قرار میدهد که چه عاملی کبریت نخستین را، برای روشن شدن اختران، زده است؟

بدیهیست که زائیده شدن جهان هستی، البته، موضوع جرّ و بحث های پیشین بوده است. بنا بر گروهی از جهان شناسی های باستان و برحسب (عقاید جاریه سامیان) سنت یهودی و نصارا و مسلمان، جهان هستی در لحظه ای مشخص، در گذشته ای نه خیلی دور، با به عرصه تکوین نهاده است. چنین زایشی، مدتهاست لزوم وجود علت اولیه ای را برای توضیح خود، ملزم ساخته است. (در درون جهان هستی، همیشه میتوان حادثه ای را به عنوان نتیجه حادثه ای پیشین، توضیح داد. ولی وجود خود جهان بدین طریق قابل توضیح نیست، مگر اینکه قبول کنیم که نقطه شروعی وجود داشته بوده است.) دلیل دیگری که بوسیله سن اگوستن (Saint Augustin) در اثر خود بنام «مدینه خداه»، پیش کشیده شده خاطر نشان میکند که تمدن به پیش میرود و که ما فلان کسی که فلان کار مهم را انجام داده و یا فلان تکنیک را به ثمر رسانده است، بخاطر می آوریم. بنابراین، بشر، و شاید جهان هستی، نمیتوانستی در خیلی پیش وجود داشته بوده باشد. سن اگوستن، تاریخ خلقت را پنج هزار سال قبل از عیسی درست میدانند، یعنی تاریخی که در سفر پیدایش کتاب مقدس معین گردیده است. (جالب است توجه کنیم که این تاریخ چندان با تاریخ آخرین یخبندان که ده هزار سال پیش از عیسی حادث گردیده، یعنی تاریخی که باستان شناسان بعنوان نخستین نقطه واقعی عزیمت تمدن ما پیشنهاد کرده اند، چندان فاصله ای ندارد.)

ارسطو، همانند اکثر حکمای یونانی، ایده خلقت (آفرینش) را نمی پسندید زیرا زمینه را برای دخالت خالق فراهم میکرد. ارسطو معتقد بود که نژاد بشری، و جهانی که او را احاطه نموده در ابدیت وجود داشته و وجود خواهد داشت. قدامت هرگز پیشرفتهای نامبرده را کنار نگذاشته بودند. و بدان چنین پاسخ می دادند که طوفانها و بلاهای دیگر متناوباً، هر بار نژاد بشری را به نقطه عزیمت عودت میدادند. و همه چیز از نو شروع میگردد.

مسئله مربوط به تولید جهان در زمان و در مرز خود در فضا. بعدها وسیله امانوئل کانت فیلسوف آلمانی در کتاب عظیم خود بنام «سنجش خرد ناب (انتقادی بر عقل محض)» چاپ در سال ۱۷۸۱ مورد مذاقه و مطالعه قرار گرفت. کانت (Emmanuel Kant) این مسئله را متناقض (ناموسان بیکاری، آنتی نومی) خرد محض نامید زیرا چنین ارزیابی میکرد که تعداد دلایل قبول و رد نظریه های مربوط به تر و آنتی تر (برنهاد و برابر نهاد)، درباره نظریه شروع جهان در لحظه ای تاریخی و نظریه وجود ابدی جهان در گذشته برابرند. کانت بطریق زیر استدلال میکند:

استدلال بر له بر نهاد (تر): اگر جهان آغازی نداشت، بایسته میبودی که قبل از هر حادثه، یکدوره‌ی زمانی بینهایت وجود میداشته بوده باشد، و این نامعقول (بوج) است.

استدلال بر له پادنهاده (آنتی تر): و اگر جهان آغازی میداشته است، میبایستی یکدوره‌ی زمانی بینهایت، قبل از این آغاز (حدوث) وجود داشته بوده باشد، بسیار خوب قبول ولی در آنصورت، چرا جهان در چنان لحظه خاص پا برصه وجود گذاشته است؟ در واقع نهاد و برنهاد (تر و آنتی تر) یکی میشوند.

نهاد و برنهاد، هر دو مبتنی بر فرضیه «کانتی نامدون» درباره زمانی، بینهایت دور، در گذشته اند، چه جهان از ابدیت وجود داشته میبوده باشد یا وجود نداشت داشته بوده باشد. خواهیم دید که مفهوم زمان پیش از آفرینش جهان هیچ معنایی ندارد. این موضوع نخستین بار بوسیله سنت اگوستن ملاحظه شد. او به پرسش: «خدا قبل از خلقت جهان چه کرد؟» پاسخ نمیداد: «او جهنم را، برای کسانی که این گونه پرسشها را طرح میکنند آماده میساخت. سنت اگوستن برتری میداد بگوید که زمان خاصیتی از جهان است که خدا آفریده بود، و که زمان پیش از آن وجود نداشت داشته است.

وقتی که مردم به جهانی اساساً در حال ایستائی (سکون Statique) و لاینغیر (دگرگونی ناپذیری) باور داشتند، پرسش آفرینش یا عدم آفرینش جهان تنها برای طرفداران ماوراء الطبیعه و دانشمندان علوم الهی، جالب بود و بس.

شاید بتوان از نتیجه مشاهداتی که بکمک نظریه (تئوری) وجود جهانی با ابدیت همیشگی و همچنین بکمک نظریه پیدایش و خلقت جهانی که در لحظه ای مشخص به حرکت درآمده، بدانسان که چنان نظر آید که همیشه وجود داشته است، بجائی رسید. ولی در سال ۱۹۲۹، ادوین هابل (Edwin Hubble) به مشاهده ای بسیار عجیب رسید: بهر کجا نگاه کنیم، کهکشانهای دور دست بسرعت از هم فرار میکنند، و می گریزند. بزبان دیگر جهان در حال اتساع و گسترش است. این بدان معناست که در زمانهای قدیمتر، اشیاء بهمیدگر نزدیکتر بوده اند. در واقع، چنین نظر میاید که لحظه ای وجود داشته، شاید ده یا بیست میلیارد سال پیش، که در آن لحظه تمام اشیاء در جای واحدی متراکم بوده و که در نتیجه، در آن لحظه، غلظت (وزن مخصوص) جهان بینهایت بوده است. این اکتشاف، سرانجام مسئله تولد (تکوین) جهان را در برابر دانش نهاد.

مشاهدات هابل ضمناً میرساند که لحظه ای که «بیگ بانگ» نامیده شده، وجود میداشته است که در آن، جهان بینهایت کوچک و بینهایت هم غلیظ بوده است. در چنین شرایطی، تمام قوانین فیزیک، و در نتیجه توانائیشان برای پیش بینی آینده در هم ریخته میشد. اگر هم حوادثی قبل از این لحظه وجود میداشته، آن حوادث نمیتوانسته است تأثیری در وقایع عصر ما داشته باشد. حتی وجود آن ها را میتوان نادیده و ناشناخته گرفت، زیرا هیچگونه اثر و نتیجه مشاهده ای نخواهند داشت. میتوان گفت که زمان از لحظه «بیگ بانگ» آغاز شده، بدان معنا که زمان های ما قبل آن قابل تعریف و تحدید نیستند. بر این واقعیت اصرار ورزیم که این نقطه آغازی در زمان با اوقاتی که در گذشته مورد امتحان واقع شده اند، اختلاف فاحش دارند. در جهانی ایستا و بلا تغییر، آغاز در زمان (شروع زمانی) چیزی است که می بایستی بوسیله موجودی واقع در خارج از جهان تحمیل گردد: هیچگونه ایجاب (الزام) فیزیکی برای چنین آغازی وجود ندارد. میتوان تصور کرد که خالق، جهان را در لحظه ای مفروض در گذشته آفریده است. از طرف دیگر، اگر جهان در حال توسعه و گسترش است، ممکن است علل و دلایلی فیزیکی هم در تولد خود داشته باشد. میتوان همچنین تصور کرد که خدا جهان را در لحظه «بیگ بانگ» آفریده، یا حتی بعد از آن، بنحوی که شایهت با آن چیزی دارد که گونی در پی یک «بیگ بانگ» آفریده شده بوده است، ولی بیمعناست که بگوئیم جهان قبل از بیگ بانگ آفریده شده است. جهانی در حال گسترش و توسعه مانع امکان وجود یک خالق نیست ولی لحظه ای را (موعدی را) که خالق کار خود را بانجام میرساند معین میکند!

برای اینکه موضوع طبیعت جهان و مسائلی از شمار آغاز و پایان آن را مورد بحث قرار دهیم، بر ماست که معنای دقیق



یک تئوری (نظریه) عملی را دریابیم. بیابیم و عقیده ساده لوحانه‌ای را که بنا بر آن تئوری عبارتست از مدلی (الگویی) از جهان (یا بخشی محدود از جهان) و مجموعه‌ای قواعد که رابطه‌ای میان کمیات حاصل از مدل و مشاهدات برقرار میکند در نظر بگیریم. بدیهیست که این تئوری فقط در فکر ماست و واقعیت دیگری ندارد (هر چه هم معنایش باشد). یک تئوری معتبر است وقتی که دو شرط صادق باشد:

نخست: با دقت و درستی مقوله‌ای از مشاهدات وسیع و پرشمار را بر اساس یک مدل که بجز چند عنصر فرضی در اختیار ندارد توضیح دهد و توصیف کند.

دوم: بتواند درباره نتایج مشاهدات آینده نیز پیش‌گویی‌های دقیق ارائه نماید.

مثال، نظریه ارسطو که بنا بر آن سراسر هستی از چهار عنصر ساخته شده است (عناصر اربعه یا امهات اربعه)، یعنی: زمین، هوا، آتش و آب، برای امکان توضیح و توصیف، خیلی ساده بود، ولی آن نظریه (Théorie) امکان پیش‌گویی دقیق را نمیداد. نظریه جاذبه عمومی (ثقل) نیوتون، مبتنی بود بر نمونه‌ای (مدلی - الگویی) ساده‌تر، که در آن اجرام (اجسام) بنا بر نیروی مستقیماً متناسب با کمیتی موسوم به جرم و معکوساً متناسب با مجذور فاصله میان آنها، متقابلاً همدیگر را جذب میکنند. معذالک، این نظریه حرکات خورشید، ماه و سیارات را با دقتی پذیرا، پیش‌گویی میکرد.

هر نظریه فیزیکی همیشه موقتی است بدان معنا که چیزی بجز یک فرضیه (Hypothèse) نیست: تعداد دفعاتی که نتایج تجربه‌ای همخوان با نظریه داده شده است، هر چه هم باشد هرگز نمیتوان آن را اثبات کرد؛ شما هرگز نمیتوانید مطمئن باشید که دفعه بعد نتیجه حاصل با نظریه همخوان خواهد بود. شما همچنین نمیتوانید نظریه را رد کنید حتی اگر مشاهده‌ای منحصر بفرد هم با پیش‌گویی‌های نظریه همخوان نباشد. همانطوریکه فیلسوف علوم «کارل پوپر Karl Popper» خاطر نشان ساخته، یک تئوری خوب دارای این خصلت است که تعدادی پیش‌گویی را عرضه میدارد که ممکن است اساساً رد شود یا بوسیله مشاهده غلط در آید.

هر بار که تجربه‌های جدید با پیش‌گویی نظریه جور در می‌آیند، تئوری تقویت میشود، و اعتماد ما بدان افزایش می‌یابد؛ ولی اگر نتیجه یک تجربه جدید در کادر آن قرار نگیرد، بر ما لازم است که آن را رها کنیم و یا آنرا عوض نماییم؟

در عمل، غالباً اتفاق می‌افتد که نظریه‌ای جدید، برآستی، کشش و دنباله و گسترش نظریه قبلی باشد. مثلاً، مشاهدات خیلی دقیق سیاره عطارد اختلافات خفیفی را میان حرکت آن و پیش‌بینی‌های نیوتونی نظریه جاذبه نشان دادند. نظریه نسبیت عمومی انشتن حرکتی را نشان میدهد که با حرکت نظریه نیوتون تفاوت ناچیزی دارد. این واقعیت که پیش‌گویی‌های انشتن با نتیجه (برآمد) مشاهده تطابق داشت، در حالیکه با نظریه نیوتون نمیخواند، دلیل استوار بر درستی تئوری جدید بود. معذالک، ما در امور عملی روزانه، از تئوری نیوتون استفاده میکنیم، زیرا اختلاف میان پیش‌گویی‌های آن با پیش‌گویی‌های نسبیت انشتن، در اوضاعی که معمولاً بدان سروکار داریم، ناچیز است. (نظریه نیوتون دارای این مزیت است که کار کردن با آن، آسانتر از کار کردن با نظریه انشتن میباشد!)

هدف نهایی فیزیک عبارتست از تهیه نظریه‌ای یکتا و یکپارچه که بتواند جهان را سراسر توضیح دهد. معذالک، گروهی از دانشمندان، در تقرب و نزدیک شدن بمسئله، سؤال را دوگانه مطرح میکنند.

گانه نخست: قانون‌ها روشن میکنند که چگونه جهان با زمان تحول می‌یابد. (اگر بدانیم که جهان در هر لحظه‌ای مفروض، به چه همانند است، این قوانین فیزیک بما می‌آموزند که جهان در لحظه بعدی به چه شباهت خواهد داشت. گانه دوم: شناخت حالت نخستین جهان؟

برخی معتقدند که دانش فقط باید به گانه نخست مسئله پردازد و معتقدند که گانه دوم، یعنی حالت ابتدائی جهان، در قلمرو ماوراء الطبیعه یا دین است. بنا بر این میخواهند بگویند که خدا، قادر متعال، میتوانسته است که جهان را به میل و اراده خود براه انداخته باشد. شاید هم ماجرا چنین باشد، ولی در آنصورت خدا میبایستی آنرا به نحوی کاملاً میلی و

دلخواهانه تکامل و توسعه میداد. معذالک، چنین مشاهده میشود که خدا چنان برگزیده است که جهان را به نحوی منظم و بنا بر قوانین خاصی تحول و تکامل دهد. بنا بر این چنین بنظر میآید که معقول است فرض کنیم قوانینی وجود میداشته است که حاکم بر حالت آغازین آن بوده است.

بدشواری میتوان نظریه ای را تصور کرد که جهان را بتواند یک ضرب تشریح کند. بجای این نظریه، این راه را برگزیده اند که مسئله را تکه تکه (تجزیه) کرده و چند نظریه جزئی دیگر اختراع کنند؛ بدانسان که هر کدام از آنها طبقه محدودی از مشاهدات را توضیح کند، و از اثرات کمیات دیگر چشم پوشد، یا آنها را بوسیله یک رشته اعداد بنمایاند. ممکن است که این نحوه نزدیکی و تقرب سراسر غلط از آب درآید. اگر در جهان همه چیز، اساساً، وابسته به همه چیز باشد، با احتمال، غیرممکن است که بتوان با بررسی جداگانه اجزاء مسئله به حل عام مسئله رسید. معذالک با استفاده از همین روش است که توانسته ایم در گذشته به ترقیاتی دست یابیم. بهترین مثال همان نظریه جاذبه نیوتون است که بما می آموزد که نیروی جاذبه میان دو جسم فقط وابستگی به عددی دارد که مربوط به هر کدام از آنها یعنی به جرم آنهاست و مستقل از ماهیتی است که جسمهای نامبرده را تشکیل داده است. بهمین جهت برای محاسبه خط سیر حرکت یا معبر سیارات متعلق به منظومه خورشیدی، نیازی به شناختن ساخت و تشکیل آنها نداریم.

امروزه، دانشمندان، جهان را بکمک دو نظریه جزئی پایه ای:

۱- تئوری پایه ای نسبیت عام و ۲- تئوری مکانیک کوانتیک توضیح میدهند.

این دو تئوری، دست آوردهای عقلانی نیمه ی نخست قرن حاضرند. تئوری نسبیت عام نیروی جاذبه و ساختار جهان را در مقیاس بزرگ توضیح میدهد، یعنی ساختار جهان در مقیاس واقع میان چند کیلومتر تا یک میلیارد از میلیاردها از میلیاردها کیلومتر (عدد یک که بدنبال آن بیست و چهار صفر گذاشته شده است)، یعنی بعد (دورامون) جهان قابل رؤیت فعلی را توضیح میدهد.

مکانیک کوانتیک، این مکانیک، به پدیده هائی در مقیاس بسیار کوچک شده (ریز) میردازد، مثلاً یک میلیونوم از یک میلیونوم سانتی متر. متأسفانه، این دو نظریه ناهمسانند و نمیتوانند در آن واحد درست درآیند. یکی از بزرگترین تلاشهای امروزی فیزیک مدرن (و مبحث اعظم بررسی حاضر) عبارت از این است که تئوری جدیدی پیدا شود که هر دو تئوری فوق را در برگیرد: یعنی تئوری کوانتیک جاذبه درباره این نظر چه دانیم جز هیچ و ره وصال تاریک ولی ما، هم اکنون، تعدادی چند از خواصی را که باید داشته باشد میشناسیم.

در بررسی بعدی این مبحث، با همه آنچه را که این نظریه میبایستی پیشگونی کند آشنا خواهیم شد.

اگر خیال میکیند که جهان هر دمیل نیست بلکه تحت قانونهای دقیقی اداره میشود، می بایستی بالاخره تئوریهای جزئی پراکنده را بصورت یک نظریه سراسر منسجم و عجین، که بتواند همه چیز را در جهان توضیح دهد متکامل و مدوّن سازید. در راه جستجوی یک چنین تئوری، فقط، یک ناسازگاری (ناهمریشگی و تناقضی) اساسی برای نیل به اتحاد کامل، وجود دارد.

مفاهیم مربوط به نظریه های علمی که در بالا گشوده شد، مستلزم این است که ما مردمانی معقول و منطقی باشیم، آزاد برای مشاهده جهان بدانسان که خواستاریم و استنتاج نتایج منطقی بر مبنای آنچه که مشاهده میکنیم. در آنوقت در چنان شرایطی، معقولانه است فرض کنیم که بیش از بیش به قوانینی که جهان ما را اداره میکنند تقرب یافته ایم. مع الوصف، اگر یک نظریه کامل و متحد، واقعاً، وجود دارد، میبایستی که ظاهراً فعالیت های ما را معین کند. و خود نظریه، نیز، میبایستی انجام و به نتیجه رساندن تحقیقات ما را درباره خودش، معین و مشخص کند. و نیز معین کند چرا ما بر اساس استدلالات به نتایج خوب میرسیم؟ آیا ممکن نیست که معین کند ما نتیجه بدی بدست آوریم؟ یا اساساً به هیچ

نتیجه ای نرسیم.

تنها پاسخی که من بتوانم به این سؤالات بدهم بر نظریه انتخاب طبیعی داروین (Darwin) متکی است. این ایده چنین است: در هر جمعیتی از ارگانیسم‌های قادر به خود تولیدی، نمونه‌های دگرگون شده‌ای در مصالح ژنتیکی و تربیت هر فرد وجود خواهد داشت. این تفاوتها بدان معناست که برخی از این افراد برای استتاجات خوب از محیط و درامون خود (حول و حوش خود)، بمنظور رفتار بجا، لایق تر از دیگران هستند (آمادگی بیشتری دارند). این افراد برای ادامه حیات و تولید مثل، اقبال بیشتری دارند، و بدین ترتیب نوع رفتار و تفکرشان تسلط حاصل میکنند.

مسئلاً، در گذشته صادق بوده است که آنچه را ما هوش (ذکاوت) و کشفیات علمی مینامیم، برای کمک به ادامه حیات، مزیتی را تشکیل میداده‌اند. مسلم نیست که امروز این مسئله درست باشد: کشفیات علمی ما قادرند ما را نابود کنند حتی اگر چنین اتفاقی هم نیفتد، یک نظریه کاملاً متحده در سرنوشت بقا و ادامه زندگی ما، نقشی مهم بازی نخواهد کرد. با وجود این، بشرط اینکه جهان به نحوی منظم تکامل یابد، ما باید منتظر باشیم که قدرتهای استدلال، که نظریه انتخاب طبیعی برای ما ارزانی داشته، همچنان در تحقیقات ما برای یافتن یک تئوری (نظریه) کاملاً متحده، معتبر باشد و که ما را بسوی نتایج غلط نکشاند.

نظر باینکه نظریات جزئی در اختیار ما برای پیشگویی‌های درست در تمام اوضاع، بجز در موقعیت‌های خیلی بعید و حد، کافی هستند، توجیه تجسس تئوری بنیادی جهان از نظر پراکتیکی دشوار بنظر میرسد.

(معدالک به زحمتش می‌ارزد خاطر نشان سازیم که استدلال‌های همانندی می‌توانست مورد استفاده هم علیه نسبیت و هم علیه مکانیک کوانتیک ارائه گردد، و نیز باید اذعان داشت که این تئوری‌ها بما هم انرژی هسته‌ای را داده‌اند و انقلاب میکرو الکترونیکی را!)

پس کشف یک تئوری کاملاً متحد ممکن است نتواند در ادامه زندگی نوع بشر کمک کند. حتی ممکن است نتواند، بهیچوجه، در نحوه زندگی ما تأثیری داشته باشد.

ولی انسانها، در طول تاریخ تمدن، هرگز نتوانسته‌اند خود را در برابر حوادث غیر عادی و غیر قابل توضیح سازگار نمایند. انسانها تشنه درک نظم موجود در جهان بوده‌اند.

امروزه، ما همچنان میل داریم بدانیم برای چه اینجا هستیم و از کجا آمده‌ایم؟ این گرایش به دانستن که بشریت را مشغول ساخته، خوددلیلی قاطع و کافی برای توجیه تحقیقات ماست. نگرگاه و هدف نهائی مابارت از توضیح کامل جهانی است که در آن زندگی میکنیم.



نوشته‌اند که:

حسن بصری، اگر رابعه را زیر منبرش نمیدید، پائین می‌آمد و میگفت:  
- من سخنانم را برای فیل‌ها آماده کرده‌ام و موران، دانائی و توانائی دریافت آنرا ندارند



# ناگفته‌های درباره همایش‌های ایرانی

## آنچه خوبان همه دارند ، ما تنها داریم

ابراهیم محبوبی

جلسات ما ایرانیها در خارج از کشور، در نوع خود پدیده ایست. هم فال است هم تماشا! از یک طرف، آدم، فرصتی می‌یابد تا دوستان و آشنایان را ببیند و نیز گاهی از محتوای بحثها و سخنرانیها، توشه‌ای بردارد. اما، از طرف دیگر، انسان، چیزهایی را تجربه می‌کند که برآستی در دکان هیچ عطاری یافت نمی‌شود و به مفهوم واقعی کلمه آزردهنده و تأسف‌آور است.

بدیهی است، هر جلسه‌ای، بسته به محتوا، هدفها و ترکیب اش، ویژگیهای خود را دارد. اما در بیشترینهمایشهای ایرانیان، برخی چیزهای نامطلوب همواره تکرار می‌گردد و هیچ نشانه‌ای هم در جهت رفع آنها دیده نمی‌شود. در این میان، دو چیز، بیشتر از همه جلب توجه می‌کند: وقت‌شناسی و شیوه طرح پرسشها.

جلسات ایرانی، تقریباً هرگز سر ساعت اعلام شده، برگزار نمی‌شود. نیم تا یک ساعت تأخیر در شروع مراسم، چنان عادی شده (یا عادی است) که گویی امری بسیار طبیعی است و همگان آن را پذیرفته‌اند. انگار در مغز بیشتر افراد شرکت‌کننده، برنامه ریزی شده که شروع جلسه در ساعت مثلاً هفت بعدازظهر، معنای هفت و نیم یا هشت رami دهد! وقتی، گروهی دسته جمعی به آنجایی رود و یکی ضرورت عزیمت به موقع به محل جلسه را یادآوری می‌کند، صدهای متعددی شنیده می‌شود که: «بابا عجله نکن، جلسه خواه ناخواه سر ساعت شروع نمی‌شود!» و بدین ترتیب، هرکس، ناخواسته، به برگزار نشدن همایش سر ساعت مقرر یاری می‌رساند و حتی بر آن صحنه می‌گذارد. حال اگر کسی روی حضور بموقع در جلسه پافشاری کند، اگر با اعتراض ملیح دیگران مواجه نشود، دست‌انگ «اروپائی شدن» را به جان می‌خورد و حتی به عنوان آدم سختگیر و انعطاف‌ناپذیر شناخته می‌شود.

این وقت‌شناسی، چنان در رفتار ما جا خوش کرده، که وقتی آدم به حضور خود سر وقت موعود فکر می‌کند، احساس تلف کردن نیم یا یک ساعت وقت گرانها، آنهم در آخر هفته، ناخودآگاه، او را مهار می‌کند تا کمی دیرتر از خانه خارج شود! این را می‌گویند مکانیسم «فیدبک!» نتیجه آنکه، حتی افراد وقت‌شناس یا متمایل به وقت‌شناسی نیز اجباراً از روش نیک خود فاصله می‌گیرند تا به اصطلاح همرنگ جماعت گردند.

### مشکل جدی‌تر

مشکل دوم اما، چیزی فراتر از مشکل وقت‌شناسی، نظم خواهی یا سازمان‌پذیری و امثال آن است. این مسأله، مربوط به نحوه طرح سؤال و اصولاً نحوه رفتار با پدیده پرسش - پاسخ است.

در بیشتر موارد قضیه به این صورت است که پرسش‌کننده، خود در مقام سخنران ظاهر می‌شود. اگر چه قرار است

سؤال مطرح شود، اما با کمال تعجب، دقایقی طولانی، نطق غرایبی می شنوید که در آن اظهار نظر، تحلیل، جمع‌بندی و غیره و غیره همه جمعند و فقط آنچه می بایستی نام «پرسش» داشته باشد، مفقود است! ظاهراً، بیشتر ماها هنوز یاد نگرفته ایم که سؤال چیست و چگونه باید مطرح شود. از همین رو، در بسیاری از موارد، پاسخهای سخنران واقعی شخص را راضی نمی کند. به این دلیل ساده که اصولاً پرسشها نادرست و نابجا مطرح می شوند. البته اگر پرسشی به معنای واقعی آن مطرح شده باشد، به علاوه، اگر در پایان سخنرانی اعلام نشده پرسش کننده، پرسشی هم نهفته باشد، غالباً چنان پرت و خارج از موضوع می نماید که عملاً سخنران بیچاره را هم در موقعیت دشوار قرار می دهد.

در اینجا، بد نیست به یکی از آخرین و تازه ترین تجربه های خود اشاره کنم. جلسه ای بود درباره سنت و مدرنیته، در شهر کلن. در بخش پرسش و پاسخ، طبق روال معمول، عده ای دست بلند کرده و وقت گرفتند تا سئوالهای خود را مطرح کنند. بدون اغراق، همه پرسشها به صورت سخنرانیهای کوتاه درآمد و حاضران بیگناه، می بایست دندان روی جگر بگذارند تا تحلیلهای شخصی حضرات را (و نه پرسشها را) بشنوند.

شور قضیه موقعی در آمد که اداره کننده جلسه، خود به عنوان سؤال کننده وارد میدان شد. او که در کنار سخنران رسمی جلسه نشسته بود، مدتی نسبتاً طولانی به «سخنرانی» پرداخت، بی آنکه ردپایی از یک پرسش احتمالی یا ادعایی در میان باشد. در اینجا داشت طاقت این بنده به پایان می رسید و واقعاً خود را در مرز انفجار احساس می کردم. در همین لحظه خانمی، با قطع سخنان «سخنران کاذب» از او پرسید که بالاخره سئوالش چیست. سبکبالی خاصی به من دست داد! خانم یاد شده، مرا و شاید مدیر جلسه و یا هر دو را نجات داده بود! جالب است که در پی اعتراض این خانم، مدیر جلسه، با آرامش تمام گفت که هنوز به سئوال خود نرسیده است! در این وضعیت، چهره سخنران رسمی جلسه نیز دیدنی بود. زیرا می بایست، سخنرانیهای کوتاه آقایان و خانمها را بشنود و رمل و اضطراب بیندازد که سرانجام سؤال چیست و این عنصر مفقود شده در لابلای کدامیک از تحلیلهای مطمئن پنهان شده است. باری، سرتان را درد نیاورم، جلسه به این روال پایان یافت و من مانند همه موارد با احساسی دوگانه سالن را ترک کردم: احساس لذت و رضایت از آنچه از سخنران واقعی و رسمی آموخته بودم و احساس کسالت و ناراحتی از آنچه سخنرانان غیررسمی، به گوش و مغز جماعت فرو کرده بودند. در طول راه، این سئوال، چون دارکوب، همواره به ذهنم می کوید که: آیا روزی می رسد که ما، راه و روش واقعی جلسه گذاشتن و رفتار در جلسات و مهم تر از همه، آئین صحیح پرسش و پاسخ را یاد بگیریم؟ در همین ناامیدی، به خود امید دادم و گفتم آزاداندیشی برای رفع یک عیب «ملی»، هیچ عیب نیست، بشرطی که در راه آن کوشش کنیم.

✱ آقای دکتر ابراهیم محجوبی از آن طیبیان شایسته و دانائی است که دردهای جسمی و روحی آدمیان را بخوبی می شناسد و برای هر دو درد، درمانهایی دارد. مقالاتی که در زمینه های مختلف ادبی و فرهنگی و اجتماعی از او خوانده ایم، گواه این مدعاست. نمونه ی زنده اش همین مطلب است که انگشت روی یک بیماری همه گیر ما نهاده است و چون، خود سرچشمه ی جوشان امید است، ما را به اصلاح نیز امیدوار کرده است. برقرار باشد. کاوه



# گفتگویی با هیأت کارداران انجمن پزشکان ایرانی در اتریش



عفت داداشپور

چندی پیش پزشکان ایرانی مقیم وین، انجمن جدیدی زیر عنوان: «انجمن پزشکان ایرانی مقیم وین» تشکیل دادند. همکار ما خانم عفت داداشپور گفتگویی کوتاه در این زمینه با چند تن از اعضای هیأت مؤسس این انجمن انجام داده است که در زیر می‌خوانیم

- آقای دکتر کسری جهانگیر فر، شما یکی از بنیانگذاران انجمن پزشکان ایرانی در اتریش هستید. چه عوامل و انگیزه‌هایی موجب گردید تا با همکاری پزشکان دیگر این انجمن را تأسیس کنید؟  
- حدود یک سال پیش، نامه‌ای از سوی «انجمن مهندسين ایرانی مقیم اتریش» دریافت کردم. در این نامه از من تقاضا شده بود که در تهیه دارو برای یک جوان ایرانی که مادرش در ایران مبتلا به مرض سرطان شده بود به این انجمن کمک کنم در آن هنگام این ایده در من بوجود آمد که چرا ما پزشکان ایرانی مقیم اتریش نباید تشکلی داشته باشیم که در چنین مواقع ضروری بتوانیم سریعاً به هموطنان خود یاری رسانیم. پس از آن نامه‌ای برای تعداد زیادی از پزشکان ایرانی فرستادم و از آنان برای تشکیل انجمن پزشکان ایرانی دعوت بعمل آوردم. این دعوت با استقبال زیاد همکاران روبرو گردید و پس از نشستهای پیاپی سرانجام پس از گذشت حدود ۸ ماه در تاریخ ۸ نوامبر ۲۰۰۱، انجمن پزشکی ایرانی مقیم اتریش، رسماً به تصویب رسید.
- آقای دکتر جهانگیر فر، در مجموع چند پزشک عضو مؤسسان اصلی این انجمن هستند و در صورت امکان نام و تخصص آنان چیست؟  
- در روز ۸ نوامبر ۲۰۰۱، در یک اجلاس عمومی، آقای دکتر هوشنگ الهیاری به عنوان رئیس انجمن انتخاب شد و دیگر همکاران هیأت مؤسس عبارتند از:  
خانم دکتر شریعت (افشار قاسملو - پزشک داخلی). آقای دکتر برزگر (پزشک اطفال)، خانم دکتر شکوفه وطن پرست (عمومی - زنان)، آقای دکتر غضنفری سوادکوهی (پزشک زنان)، آقای دکتر فخاری (جراحی کودکان)، آقای دکتر فویدل (پزشک بیهوشی)، آقای دکتر شیرازی فرد (پزشک عمومی)، آقای دکتر نفوی (دکتر داروساز)، آقای دکتر معمار صادقی (دکتر رادیولوژی) و خود من.
- تخصص خود شما در چیست؟  
- پزشک عمومی.
- آقای دکتر جهانگیر فر، ممکن است کمی به اهداف و فعالیت‌های انجمن اشاره کنید؟  
- با کمال میل اهداف اصلی ما عبارتند از: ایجاد همبستگی بین پزشکان ایرانی، ایجاد همکاری و همیاری بیشتر بین پزشکان ایرانی، و فعالیت‌هایمان در زمینه‌های زیر می‌باشد:  
برگزاری جلسات علمی پزشکی، معرفی فعالیت‌ها و موفقیت‌های علمی پزشکان ایرانی، ارتباط با دیگر مجامع علمی پزشکی ایران، ایجاد ارتباط با دیگر انجمن‌های پزشکی ایرانیان در اروپا و در آمریکا، انتشار نشریه پزشکان ایرانی در اتریش، برگزاری جشن نوروز و دیگر جشنها، کمک به فعالیت‌های انسانی.
- ممکن است نام نشریه‌تان را بفرمایید؟

- ابوعلی سینا. به دو زبان آلمانی و فارسی که منعکس کننده مقالات مختلف پزشکی و فرهنگی و اخبار فعالیتهای انجمن خواهد بود.

● آقای دکتر هوشنگ اللهیاری، شما از یک سو پزشک هستید. و از سوی دیگر فیلمساز، اکنون نیز، به عنوان «ریاست هیات دبیران» با آراء عمومی پزشکان برگزیده شده اید. با این همه مسئولیت برای انجمن چه گامهایی می‌توانید بردارید؟  
- همه ما هدف مشترکی را دنبال می‌کنیم. همبستگی و همیاری بیشتر برای یاری به ایرانیان نیازمند، ایجاد ارتباط با پزشکان ایرانی و خارجی و تبادل تازه ترین اطلاعات و پژوهشهای علمی در صورت موفقیت بسیار امیدوار کننده خواهد بود من از هر گامی که در راه اعتلای فرهنگ و هنر و علم و دانش ایرانی در خارج از کشور باشد، حمایت می‌کنم تک تک ما پزشکان ایرانی خارج در هر کجای جهان که باشیم تجربیات و امکاناتی داریم که می‌تواند بسیار مؤثر باشد. من به نوبه خود خوشحالم که پس از مدتها بحث و گفتگو به توافق برسیم. من به تداوم این انجمن بسیار امیدوارم. هنوز در آغاز راه هستیم. با این حال، هر روز که می‌گذرد بر تعداد پزشکانی که می‌خواهند از سایر شهرهای اتریش با ما همکاری کنند افزوده می‌شود.

● خانم دکتر شریعت، در میان هیات مؤسسين «انجمن پزشکان ایرانی مقیم اتریش». اسامی سه خانم دکتر نیز دیده می‌شود شما یکی از آنان هستید. به نظر شما، مرزهای فعالیت و تلاشهای انساندوستانه انجمن تا کجا می‌تواند گسترش یابد؟  
- تا سراسر جهان، اکثر پزشکان استاد دانشگاه، متخصصین برجسته و جراحان مشهور در بیمارستانهای مشهور جهان هستند. پاره ای هنرمند و شاعر و نویسنده و پژوهشگر نیز می‌باشند. ما بطور مداوم در کنفرانسهای جهانی شرکت می‌کنیم. تحقیقاتی در علوم مختلف داریم از سوی دیگر، مسئولیت ایرانی بودن و ادارمان می‌کند که فقط پاسدار گنجینه فرهنگ شکوهمند ایران نباشیم بلکه آن را به بیگانگان بشناسانیم. ما می‌توانیم آثار زکریای رازی، بوعلی سینا، بروزیه، فارابی، خیام، و ده ها حکیم ایرانی را که طب قدیم در آن ریشه دارد ترجمه و به خارجیان بشناسانیم و آموخته های جهانی مان را در اختیار پزشکان ایران و جوانان دانشجو قرار دهیم. جهان امروزی جز اتحاد و همکاری در زمینه های انساندوستانه را بر نمی‌تابد.

در میان ما پزشکان و متخصصین علوم پزشکی بسیارند که تک تک آنان خدمات زیادی به ایرانیان نیازمند یاری کرده اند. به عقیده من، این بسیار مثبت و سازنده است که همگی در انجمن پزشکان گرد هم آییم و به انسانها خدمت کنیم.

● خانم دکتر شریعت، با فعالیتهای گسترده ای که آغاز کرده اید، بی تردید پزشکان و متخصصان و استادان بسیاری به شما خواهند پیوست. علاقمندان به همکاری با انجمن پزشکان ایرانی در اتریش، چگونه می‌توانند از شهرها یا کشورهای دیگر با شما در تماس باشند؟

- در این مدت کوتاه، استقبال دوستان کم نظیر بوده است. با این حال علاقمندان به عضویت و همکاری با ما می‌توانند برای کسب آگاهیهای بیشتر مستقیماً با ریاست انجمن، آقای دکتر هوشنگ اللهیاری دروین تماس حاصل نمایند.

تلفن: ۰۰۴۳۱-۶۹۹۱۰۴۰۲۹۰۱

فکس: ۰۰۴۳۱-۵۴۵۳۳۰۴

● پیامی برای همکاران پزشکان ایرانی ندارید؟

- به ما بپوندید تا به یاری شما زیبایی هایمان را به جهانیان نشان دهیم.

● از فرصتی که برای این گفتگو دادید، متشکرم.



# سی مرغ



شیرین رضویان

در مسیر باد  
آن خاکستری قبابی شهر آشوب  
که گیسوان بید را مستانه چنگ می انداخت  
سروده بودم  
حدیثی  
از رنگین کمانی که می دمد  
و می ماند.  
از پشت لایه های تیرگون این شب طولانی  
این شام چندین هزار ساله بی خورشید  
بی ستاره  
بی مهتاب  
سروده بودم  
روایت سپیده دمی را بی غروب  
که رگان خشکیده را بر می آماسد  
از سیل سرخ و زنده ی بودن  
با انگشتان پینه بسته قلم برگرفته بودم  
نوشته بودم  
بر بیکر سنگین این کهن بیداد  
نه با زبان سکوت  
که با صراحت فریاد:  
به انتظار نمانید،  
کسی نمی آید  
نه از ورای سیاهی  
قیابند قلندر رندی عالمسوز  
که بگسلد به اشارت حلقه ای ز زنجیری  
نه خسروی  
نه امیری  
نه پیام آوری از آن کویر اثیری  
نه سیمرغی ز قلله قافی  
من از فراز دار  
خوانده بودم سرود اناالحق  
همصدای آن قلندر بیدار  
در آن پرواز دور و دراز کشف و شهود  
یک مرغ بودم از سی مرغ  
و غیر ما هیچ چیز نبود.



# مرگ

کالیفرنیا، ۸ آوریل ۱۹۹۷  
بهارنامه صبر  
تسه  
"سنگ و گاش"

مرگ را  
هنوز باور نمی‌کند.  
سربازی شسته مغز را  
می‌ماند

انگار

که هر آینه

می‌انگارد،

تیری ز غیب هر آن‌گاه

رها شود ز کمانه‌ی تقدیر

دیگر سینه‌یی

سپر شده آماج

می‌باید.

شاید،

— می‌اندیشم از ره عاطفه، —:

بهرتر همین که باور آدم این چنین باشد؛

بی تلقین عقیده‌یی دیگرگونه

که به بیداری

با هشیاری

می‌انجامد

ف

که لاجرم به هشداری.

آدم،

مرگ را

که سنگ‌وار

در فلاخن بخت

در انتظار رهایی است،

ای گاش هرگز نتواند که ببیند؛

و نبیند از کدام گوشه

از کدام سوی

به سمت او می‌آید

— اگر دارد که می‌آید—.

و گاش زخم‌اش

کاری باشد

تیر غیب،

بی اعمال دردی در تن

و هراسی بر دل.

و ناغافل باشد؛

بی درنگ،

بی خبر.

وگر سر آن دارد مرگ

که با خبر

سراغ کسی آید،

پیش آمدش بارش برفی آرام — و به فصل—،

بر بام

— و به‌هنگام — باشد ای گاش؛

و در آرامشی گفن پوشیده

در غروبِ واقعه،  
مرگ  
مهربانانه صدا کند آدم را  
ای گاش  
و نوبت رسیده  
آماده  
فرا رسد آن‌گاه  
در آستانه‌ی درگاه،  
آگاه  
و با وقاری شایسته‌ی مقام پذیرش.

## مسعود سپند مادر کجائی

تا سر نهم بر دامت مادر کجائی  
بر چهره‌ی چون گلشن مادر کجائی  
در هر شیار گردنت مادر کجائی  
داد و فغان و شیونت مادر کجائی  
وان شوق و شور دیدنت مادر کجائی  
آئینه ات شد رهزنت مادر کجائی  
درهم شکست آخرتت مادر کجائی  
کوی محبت مسکنت مادر کجائی  
گلبانگ لالا گفتت مادر کجائی  
اردیبهشت ۱۳۸۱

ای باغ گل پیراهنت مادر کجائی  
داغ هزاران آرزوی رفته بر باد  
گم شد جوانی، زندگانی، شادمانی  
آن کودک تبار و آن بیدار خوابی  
آن چشمهای نیمه شبها مانده بر در  
جز باختن، از مادری چیزی نیردی  
تا از نهال ساده ای سروی بسازی  
دلخسته ام از این همه نامردمی ها  
هیئات اگر یچدشی در گوش جانم

## آتشکده سرد نصرت الله نوح

ایران چه شد آینده پیروز تو، ایران؟  
فریاد تو از ظلمت و بیداد کجا رفت؟  
وان بحر خروشنده و آن طوفان چون شد؟  
آن همه غم و غلغله و شور و نوا مرد؟  
کردی همه جانبازی دیروز فراموش؟  
گلزار تو از فتنه دی زیر و زبر شد؟  
از پرتو خورشید درخشان اثری نیست؟  
بر باد شد آن ایده و اندیشه؟ دریغا  
خاموش شد آن بانگ شربارتو؟ افسوس  
از کام تو جز خون غم و درد نریزد  
ای خانه بی مرد من، ای ایران برخیز  
در چنگ نو آغاز کن آن نغمه دیرین  
آواره شود زاغ و ز نو خواند بلبل  
پر لاله کند فردا باغ و چمن و دشت  
دوران سکوت و غم و رنج تو سرآید

ایران چه شد آن نعره دیروز تو، ایران؟  
آن نعره مردانه و فریاد کجا رفت؟  
آن شعله ظلمت شکن عصیان چون شد؟  
گلهای گلستان تو پرپر شد و پژمرد؟  
آن آتش امید مقدس شده خاموش؟  
دامان تو پر خون شد و خونها به هدر شد؟  
دریغ است از غرش شیران اثری نیست؟  
جولانگه روباه شد این بیشه؟ دریغا  
شد دستخوش زاغ آن گلزار تو؟ افسوس  
از نای تو جز ناله اندوه نخیزد  
آتشکده سرد من! ای ایران برخیز  
برخیز و ز نو ساز کن آن نغمه دیرین  
کز باد بهاری شود این گلشن پر گل  
وان خون که بدامان تو دیروز روان گشت  
از مشرق تاریک تو خورشید برآید

مسعود سپند

## پرواز با عشق

به آسمان وزمین ناز می کنم با عشق  
هوای دولت شهباز می کنم با عشق  
نگاه کن که چه اعجاز می کنم با عشق  
دوباره زندگی آغاز می کنم با عشق  
زهر چه بسته تو را باز می کنم با عشق  
چه باده ها که پس انداز می کنم با عشق  
به گفتگوی تو پرواز می کنم با عشق

وطن به سوی تو پرواز می کنم با عشق  
کبوترانه به گرد سر تو می گردم  
ز ابر اشک به پایت ستاره می بارم  
دوباره از دل خاکستر تو می خیزم  
بهر چه قفل دلم را دخیل می بندم  
بکام تشنه ی آزادگان باد بدست  
سپند گونه بر آتش اگر فشاندم

ناصر - انقطاع

### کو؟ !

از لانه برون آی و ببر، بال و پرت کو؟  
آن سفره ی گسترده ی بس پر نمرت کو؟  
له گشته وطن، عشق به این تاج سرت کو؟  
ای صاحب این مزرعه، داس و تیرت کو؟  
آن همت و آن غیرت ارب پدرت کو؟  
کو قلب تو؟ آتشکده ی پر شرزت کو؟  
در بهنه ی بیکار، کمان و سپرت کو؟  
آن کورش تو، مرد حقوق بشرت کو  
بر خیز و بیرس آخر، تاج و کمرت کو؟  
بس نادر شمشیر زن و شیر نرت کو؟  
آن رسم و فردوسی بس مفتخرت کو؟  
کو فرخیت، عشقی پر خاشگرت کو؟  
بس پیروی از رسم و ره راهبرت کو؟  
آن بانگ و آن کاهوی پر شورشرت کو؟  
خونخواهیت از کشته و خون پسرت کو؟  
آن نعره ی جانانه و توپ و تشرت کو؟  
یک لحظه ببندیش که صبح و سحرت کو؟

ای ملت ایران کهن نور و شرت کو؟  
فرهنگ جهان ریزه خور خوان تو بوده است  
گفتی که وطن تاج سر توست همیشه  
روییده در این مزرعه اشجار زیانمند  
بودند نیاکان تو، سرچشمه ی غیرت  
در سینه ی تو، آتش زرتشت نهفته است  
قلب تو شد آماج سنان و تیر و تیسر  
ای بانی اندیشه ی آزادی انسان،  
دزدید خمینی همه تاج و کمرت را  
دستار بسر گشته سپهدار سپهد  
تو ماسدای یعقوب و ابومسلم و زالی  
خامش منشین در پر بیداد ستمگر  
گفتی که تویی پیرو آیین مصدق؟  
بر خیز و بنای ستم و ظلم فروریز  
دزخیم پسرهای پرومند تو را کشت  
ای شیر زیان پیشه شده لانه ی روباه  
تا چند به تاریکی این شام نشینی